۷۳۰۳۲

۲۹۷/۳۷۲
ق ۶۴۲ ق

رشی - دیه ۸

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

| | |
|---|---|
| شماره ثبت: | ۱۴۴۵۲ |
| رده‌بندی دیویی: | ۱۲۰ ق ش/ من ۶۴۲ ق ۲۹۷/۳۷۲ مرجع ☐ |
| سرشناسه: | قراجه داغی، محمدعلی بن احمد، - ۱۳۱۰ ق. شارح |
| عنوان قراردادی: | صیغ العقود. شرح |
| عنوان: | صیغ العقود |
| شرح پدیدآور: | |
| کاتب: | • تاریخ کتابت: |
| محل نشر: | تبریز ناشر: کارخانه حاج ابراهیم تبریزی تاریخ نشر: [۱۳۰۰ ؟ ق] |
| صفحه شمار: | ۱۵۲ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐ |
| زبان: | فارسی ابعاد: ۱۷ × ۲۲ نوع خط: نسخ |
| روش تهیه: | وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐ |
| واقف: | نامعلوم تاریخ ثبت: — |
| یادداشتها: | ۱. دارای حاشیه از محمدعلی بن احمد قراجه داغی<br>۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود |
| موضوع(ها): | ۱. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود - نقد و تفسیر. ۲. عقود و ایقاعات. ۳. فقه جعفری - قرن ۱۳ ق |
| شناسه(های) افزوده: | الف. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: صیغ العقود. شرح |
| فهرستنگار: | اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: دی ۱۳۸۷ |

۷۳۰۳۳
۲۹۷/۳۷۲
ق ۶۴۳

سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی

اسم کتاب صیغ العقود
مولف ملا علی قزوینی
موضوع فقه زبان فارسی
سال چاپ محل چاپ
شماره عمومی ۲۷ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری تاریخ
طول ۲۲ عرض ۱۷ شماره صفحات ۱۵۲
ملاحظات
ش عمومی ۱۴۴۸۲

اسیدزدایی شد
۸۶/۷/۲۶

# كتاب صيغ العقود للعلامة الفهامة قبلة الأنام مقتدى المجتهد الأخوند ملا علي القرفيني وفقه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين اما بعد
چنين گويد علي القرويني الساكن في الزنجان كه از جمله امور يكه عموم ناس را هر روزي
چند دفعه احتياج باو هست مانند صيغ عقود وايقاعات است وجمع مجموعه اينها را با
ترجمه بزبان فارسي تا بحال از احدي از فقها نديده ام ومع هذا عاليجناب قدسي
القاب سلالة السادات الاطياب اشرف الحاج حاجي سيد تقي البرغاني ايده الله
چند سال است كه بزنجان تشريف مي آورند اصرار بليغ نمودند كه در اين باب رساله
تاليف نمايم كه در ان صفحات بنظر طالب بسيار بجا ميرسد لهذا بنحو اختصار بشروع
در قوي شدم واز حاجي مكرم بتبرك در وبتوا بيشتر بكتب بدانكه صيغه در اصطلاح فقها
اعم از عقد وايقاع است وعقد در اصطلاح صيغه گويند كه از دو جانب
خوانده شود يعني ايجاب وقبول داشته باشد مثل بيع وصلح ومانند اينها
وايقاع آن را گويند كه يكجانب در وي كفايت نمايد مثل طلاق ونذر ومانند اينها
وچونكه عقد بر دو قسم است عقد لازم كه بالذات شود وبتوسط امر ديگر

فسخ وي جايز نيست وعقد جايز كه از براي هر يك فسخ وي جايز است وايقاع كلا
لازم است مگر حبس غير موقت واغراض زيرا كه اظهار ونذر وقسم ومانند اينها
اگرچه فسخ شوند اما نه بالذات بلكه بتوسط كفاره ومانند آن بكنند ايجاب وقبول اين نوع
مباشر شود وعربيت ضرور نيست بلكه بهر زبان يا فتيمكه ترجمه صيغه عربيه بعينها
جايز است مگر در آنهاييكه نص صريح منهايم بعدم جواز وچونكه مجموع عقود وايقاعات
بر سه قسم شد لهذا اين رساله را نيز بر سه باب وخاتمه مرتب ساختيم

## باب اول

در صيغ عقود لازمه است كه هفده است

## اول عقد ذمه وجزيه است

كه در كتاب جهاد كه آخر عبادات است ذكر فرموده اند وچون عبادات بر معاملات مقدمست
از اينجهة مقدم داشتيم بدانكه جزيه مالي باخذ شيئي است كه يهود ونصاري ومجوس
بر امام عليه السلام يا نايب امام ع رد ميكنند كه در دار الاسلام ساكن شوند ودر امان
باشند پس در اين زمان آنرا ايشان يا مجتهد است پس مجتهد ميگويد كه اقررتك على ما
انت عليه الى سنة بشرط ان تؤدي الي الجزية المعينة والتزام احكام الاسلام يعني
واگذاشتم ترا بر ان طريقه دادي تا به يكسال بشرط اينكه بدهي بما جزيه معينه را كه
مكونها از اشرفي هجده نخودي باشد واينكه گردن بكشي جميع احكام اسلام را كه از براي اهل
ذمه است مثل اينكه علانيه معاصي را از شراب خوردن وقمار باختن وساز زدن
وسنبلان وروزه خوردن وخوك نگاه داشتن ومانند اينها را نكني پس او ميگويد
قبلت اقرارك لي على ما انا عليه الى سنة بشرط ان اؤدي اليك الجزية المعينة والتزام

احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن غرا بر طریقه خود تا بر یکسال بشرط ادای ۴
دیتها بکو امان است یعنی هجده بخود ذی الشلا و ملتزم شدن احکام اسلام پس اگر از برای
اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشا نماید و همچنین که این
صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی با یشان اذیت
کند فعل حرام کرده است و اگر بر زن و با مال وی خیانت کند اثم و بر مجتهد واجبست
که اذیت کننده کان تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان
عادل واجبست که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع
مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کردن
چنانکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر
متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می‌بست
از مال ایشان بود اگر چه احوط آنست که از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که
شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه
شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین را اهل ذمه نیز نمایند و در جنگها اسب
اسلحه بدهند اما باید عدد ماهها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه
تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه
تمام شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرت کاذبست تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرماید ایشان جزیه خود را میدهند بلی باید بنظر مجتهد

صیغه

۵ صیغه ذمه بخوانند و همچنین که نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان گفته
میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر برضای جانبین و تخلف از وی
حرام است و جزیه هر وقت که داده باشند باید بلشکر اسلام برسد و غیر ایشان حرام است

دوم صیغه امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار
حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این طایفه
از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان
مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد جایز است
و این طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان
هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب وی
بفرماید امنتک سنة من القتال والنهب و سائر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا
یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و آن کافر میگوید قبلت الامان سنة
من القتال والنهب و سائر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ
جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام علیه السلام لازم الوفاست
و از جانب کافر جایز است که میتواند برهم زند و قتال نماید و لکن مادامیکه برهم نزده است
مال و جان و عیال وی در امانست که اگر احدی او را اذیت نماید اثم است و در این
صیغه لفظ شرط نیست بلکه اشاره و کنایه و مانند اینها که مفید قطع بمرام باشد
نیز جایز است بلکه دو وقت که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام

نیز امان دادن کفار حربی جایز است ولکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا
اهل بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها او باید کمتر از یک آبادی باشند
اما امام علیه السلام و نایب او هر قسم مصلحت بداند امان میتوانند بدهند و هر مسلمانی از پادشاه و
رعیت میتوانند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بجهت تجارت و سیاحت
بیایند و تا مادامی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس
کفار اگر با پادشاه مأذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایشان را اذیت به هیچ
وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه امان
آن است که بروی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار ایشان با او
خواهند کرد و یا گمان کند مثل سفیری بگمان اینکه ان تقدیم بالحال الحد سفیر را اذیت
نکرده است بتجارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد تاجر و مکاری و مانند
اینها که هر ولایت عبور نمایند ایشان را اذیت نمیکنند با این گمان بدار الاسلام بیایند
پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا شبه امان
مسلمانی داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محفوظ ایشان از
جان و مال و عیال حتی خمر و خنزیر ایشان را نیز نمیتوانند ضایع نماید و بسیاری از مردم
از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهود و یا غلات و یا کفار را
که باذن پادشاه اسلام آمده اند و یا گرفته اند اذیت میکنند و ... کفار



میروند خیانت بر ایشان ننمایند و کاملا که از اموال نیز بهره نمایند
بلی اهل ارند دزاد در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت
میتوان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشد
اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد و مرتده ملیه باشند
و اما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند دفاع ایشان واجب
اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع
قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجتهد و یا
خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلم را دارند هستند همگی مال امام
است هم چنانکه هر چه در دار الکفر غنیمت یاورند بی اذن امام ع یا نایب وی یا
زور و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و از مجتهد اگر صلاح
بداند با ایشان بر گرداند که تا شوق عسکر اسلام بر دفاع از طاغیان بیشتر شود
و اگر معلوم نباشد که مجتهد و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را
میشنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان می
افتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است
بدون اذن وی تصرف در آنها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بهیئتیکه مشروع
باشد آنها را حلال نماید

## سیم از عقود لازمه بیع است

بدانکه بیع بر هشت قسمت نیز اگر بعوض است یا مدت ملاحظه نمایم هما

قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و اول را
بیع نقد میگویند یا هر دو موجل هستند با جل لازم سابق بر عقد بیع این را بیع کالی
بکالی میگویند و یا ثمن حال است و مثمن موجل این را بیع نسیه میگویند و یا عکس این است
این را بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت برأس
المال که ملاحظه نمایم نیز چهار قسم حاصل آید زیرا که یا اعلام برأس المال نمی
نماید این را مساومه میگویند و این افضل همه هاست و یا اعلام مینماید و همینکه اعلام
نمود یا با شرط زیاده میفروشد این را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد این را
مواضعه خوانند و یا بمبادی میفروشد این را تولیه میگویند پس صیغه این چهار را در دو
فصل بیان مینمایم **فصل اول** در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل
میشود **اول** بیع نقد است که مدت نبوی نیست و صیغه وی اینست که بایع
میگوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم بتو این
متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فورا بگوید قبلت منک هذا المتاع
المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اگر بعوض قبلت اشتریت منک تا با آخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است
و باید دانست که هر دو میشود که فرد نباشند یا دکان و کاروانسرا
و ماکولات طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را
بفروشد بقدر معینه و بگوید فروختم بتو این پول معین را بقدر معینه و باید معنی



بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند و عقود مبنی بیع بنا
بر تواصل شرعیه بکذارند و معروف باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه
بمنافع یعنی ثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه نفروشد فرد را
بکنای ده ساله کاروانسرای یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یکشخصی و مماکسه یعنی
سخن کوفتن و دقت نمودن در بیع معتبر نیست و ثمن و مثمن هر دو رکنی است پس نه
سبب تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میابد و بسبب مماکسه از مصالحه
و هبه مانند اینها فرق میابد و بسبب اینکه عوض بکرهند از نکاح فرق میابد
بلکه از صلح و هبه مانند اینها نیز از آنجهة فرق میابد و معنی انشاء ایجاد مصداق
معنی صیغه است در حین نطق باین صیغه که زمان داخل وی باشد که اگر زمان
داخل وی باشد باطل است یعنی وقتیکه میگوید بعت قصد کند که مصداق
بیعرا که نقل عین خاص است بثمنی با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است در سایر
عقود نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته ام یا بعد از این میفروشم و یا حالا می
فروشم و فرق انشاء با زمان حال این است که در زمان حال خبر میدهد که الحال میفروشم یا
دوباره احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل اینکه شخصی بگوید حالا نماز میخوانم و
بعد از آن نماز را شروع مینماید و اما انشاء آنست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد بلکه
قصد کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین
معینه را بطوریکه سر مبادی بر مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع بمثنی

منعقد میشود بلفظ علی نیز بعتک در تعقید بر بعت علیک است و اما بلفظ بر
علی نیز جایز است بنا بر اشکال است اگر چه جواز اقوی است و تقدیم قبول بر ایجاب جایز
نیست و هم چنین است استفهام هم چنانکه در میان عوام الناس متعارف است که میگویند
فلان مال را بمن فروختی این میگوید بلی پس با این بیع متحقق نمیشود و هم چنین است
اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید بلی فروختم اما اگر
بتو بفلان مبلغ که با صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع این کلام را دو با مشتری
بگوید خریدم مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری
و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر شود یا بنام بردن و یا با اشاره بر
لفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط اگر چه اظهر است که ذکر بایع
در قبول شرط نیست بلکه همان قبلت کافی است پس اگر بگوید خریدم این مال را بفلان
مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر بیان لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولا بفروشد و یا بخرد
پس اگر از هر دو جانب فضولی است دو رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب
فضولی باشد یک رکن فضولی است و دور نیست که امضاء هر دو صحیح باشد بلکه صیغه
کند نشنه که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید
کافی است اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه
میداند از خود نیست کافی است و قصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این

مسئله



مسئله اجماعیست نظر باینکه جمیع علمای امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع
و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بر زبان نمیاورد که از
برای صاحب مال میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود
میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در
هر صورت جهل و یا اینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش
است بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علما فرموده اند که داخل
فضولی است پس بیع غیر اشاع مقدس قدس سره در مقام بیع مالک فرموده است که ظاهرا
نه قصد او بیع فضولی در حین جریان صیغه منزل است که اگر مالک امضا کرد
اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهقرا و از اول لازم میشود و ثمن
با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع
بمالک اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولا جایز است پس اگر
بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم و الا باطل است اما تصرف در انها نمی
توان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایة یا وصایة و یا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید
نیاد میکند بر این صیغه این الفاظ او ولایة عن ولدی الفلان بعتک هذا المال بهذا
العوض و مشتری نیز اگر ولایة ابتیاع نماید میگوید ولایة عن ولدی قبلت منک هذا
المال بهذا العوض و در وصایة و وکالة نیز وصایة عن فلان و وکالة عن فلان
بگوید اما صیغه بیع خیار شرط پس با بر فتمت که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین

بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم يعني فروختم بتو اين مال معين را كه فرهاد
بايع باغ عين انها باشد كه در صيغه بعوض هذا المال او را بكويد بعوض فلان عوض
معين كه پول باغ ايران باشد او اسلم او را ذكر كند بشرط معلوم كه خيانت نه برد مثل ثمن باشد
نابر يكسال مثلا و نا يشرط فروختن فلان ملك باشد باين نا بيع عين انها پس مشترى فورا
بكويد قبلت منك هذا المال المعين بهذا العوض المعين على الشرط المعلوم يعني قبول
نمودم از تو اين مال المعين را باين عوض معين بر شرط معلوم معينيكه در اينجا مذكور
شد و دانسته شد كه اشتريت در قبول بهتر است از قبلت و در كتاب شرح كبير
در امر رابع از فصل لواحق البيع صيغه بيع بشرط را چنين فرموده است بعتك هذا
المتاع و شرطت عليك صباغة يعني هذا الثوب فروختم بتو اين متاع و شرط
كردم بر تو رنك كردن اين جامه را پس مشترى قبول نمايد بهمين مضمون و اين فقره
در نظر حقير باطل است زيرا كه شرط عطف ميشود بر بعتك پس صيغه شود
عليحده و بحكم شرط است كه در ضمن عقد باشد و اين در ضمن عقد بلكه امر ديگر
شود مستقل و قسم دويم كه بيع كالى بكالى يعني نسيه به نسيه است باطل است و
بيع دين به دين كه اجل هر دو لازم باشد مثل نسيه است و اما اگر اجل نسيه با دين
موجل ديگرى تمام شده باشد جايز است فروختن يكى به ديگرى صيغه كالى بكالى اينست كه
بعتك ثمن هذه النسية بثمن تلك النسية يعني فروختم بتو قيمت اين نسيه را به
قيمت آن نسيه تو پس مشترى كويد اشتريت ثمن هذه النسية بثمن تلك النسية

يعني





يعني خريدم قيمت اين نسيه را به قيمت آن نسيه كه مال تو است يا بكويد بعتك
هذا الدين بذلك الدين و مشترى بكويد اشتريت هذا الدين بذلك الدين يا مانند اينها كه
همه باطل است قسم سيم صيغه بيع سلم و سلف است و اين دو لفظ به يك معنى است كه پيش
رد نمودن ثمن است در ابتياع متاعى نا با اجل معين و صيغه اين بيع مثل صلح
است كه ايجاب هم از بايع ميشود و هم از مشترى و لكن اين قدر فرق هست كه در
صلح ايجاب از هر طرف كه صادر شود همان لفظ صالحت است و در اينجا اگر ايجاب
از مشترى صادر شود بلفظ سلم و سلف بايد باشد و اگر از بايع صادر شود بلفظ
بيع بايد باشد و لكن در حقيقت صيغه سلم همان است كه ايجاب از مشترى و قبول از بايع
باشد زيرا كه معنى سلم پيش رد كردن است و در سلم مشترى ثمن را پيشتر رد مى كند به بايع
و ثمن را بايع در اخر مدتى كه مقرر نمايند رد خواهد كرد پس حقيقت سلم از بايع
معقول نيست پس جماعتى كه ايجاب را بلفظ سلم از بايع نيز جايز دانسته اند به سلم را
مجاز استعمال نمايند در بيع بجا صيغه سلم صحيح اينست كه مشترى بكويد اسلمت اليك دينارا
فى من من حنطة معهود الى شهر يعني لازم نمودم بر خود پيش تسليم نمودن يك دينار را
به تو و مستقل نمودم آن دينار را به تو در فروختن به يك من كندم معهود اين در عوض
او كه بعد از يك ماه تسليم من نمائى پس بايع فورا بكويد قبلت السلام اليك دينارا
فى من من حنطة معهود الى شهر يعني قبول كردم لازم نمودن ترا بر خود پيش تسليم
نمودن يك دينار را و مستقل نمودن تو آن دينار را بمن در فروختن من تو يك من كندم

## باب اول



معهود را که تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم با بن پس تمام و باید هر دو بدانند
که مدت چه قدر بوده مدت انتقال مبیع است یعنی با مدت ذکر کردن مبیع نیز
زیرا که مسئله خالی از خلاف نیست اگر چه ظاهر در نظر ثانی است بلکه از فضلای عصر
در کتاب خود دعوی ضرورت نموده فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در
جریان صیغه است ولکن رد کردن ثمن باید داخل مدت معینه شد و از اینجهت سلم را
ترجمه نموده به انشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن پیش
از مثمن زیرا که فرض نیست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم
مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که پیش
رد کردم ثمن را بتو چنانکه در مجمع البحرین از بعضی اعلام نیز نقل نموده که سلم افـ(؟)
که عطا کند مشتری مال الراد در خرید متاعی تا اجل معلوم خود نیز او را رد نکرده است
در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارج همان حین رد کردن او است زیرا که
رد کردن فعلی است از افعال جوارح ایجاد فعل معانی در جواب میشوند قبل و بعد
و در این مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و جواب یعنی ممتنع بود لهذا
او به برابر که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق نشده
یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطل
میشود و همچنین با بیعها انتمعنی شرط است بعوض اسلمت الیک تسلفته نیز میتوان
گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری



باشد اینست که بایع بگوید بعتک متاعا من بثمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم بتو
یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار پس مشتری بگوید اشتریت منک متاعا من بثمن
معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار و باید
نور این مثل مشتری با بایع رد نماید تا قرینه باشد که مراد از این صیغه سلم بوده است نه بیع
به مدت زیرا که بیع به مدت باطل است چنانکه از عوام مکرر شنیده ام که در
بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال و گمان میکنند
که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسامش مثل نکاح دائمی است که
مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم
صیغه نسیه است بر وزن فعیله و اخری همزه است لکن جایز است که قلب بیا شده
یا را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن موجل است و مثمن
معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه بیع نقد است که ایجاب از
بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید انا اتلک هذا المتاع المعین
بدینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه و پس
مشتری فورا بگوید قبلت لنا اتلک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع
معین گندم و جو و روغن و قرنه و ما هو و کر با بس بول نقد و مانند آن چیزها که
قابل فروختن است ذکر کنند و بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار می گذارند

باب اول

اگرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کند که
اجل نبود اجل در سلم نیز نیست نه انتقال بل که انتقال هر دو بعضی نمانند صیغهٔ حاصل
میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بعتُ هذا المتاع
المعیّن بدینارٍ الی شهرٍ یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیک دینار تا یک ماه پس مشتری
فورا بگوید اشتریتُ منک هذا المتاع المعیّن بدینارٍ الی شهرٍ یعنی خریدم از تو این
این متاع بیک دینار تا یک ماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه تا ماکه ثمن موجل
باشد نیست و این چهار قسم بیع بود نسبت با اجل و عدم اجل و اما چهار قسم دیگر
که نسبت براس المال حاصل میشوند پس اول از آنها مساومه است

بیع مساومه

و معنی وی آنست که بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام
بیع است و صیغهٔ این قسم همان صیغه‌ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد
زیرا که در آنها متعرض راس المال اصلا نشده بود دوم مرابحه است پس آن

صیغهٔ مرابحه

این است که بایع خبر از راس المال بهم نماید بعد از آن مشتری بیع را و سود افزاید و صیغهٔ
وی این است که بایع بگوید بعتُک هذا المتاع براس مالی وهو درهمٌ وربحٍ هو نصف درهمٍ
یعنی فروختم این متاع را بسرمایه‌ام که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است پس
مشتری بگوید اشتریتُ منک هذا المتاع براس مالک وهو درهمٌ وربحٍ هو نصف
درهمٍ یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است
سیم مواضعه است و او این است که بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغهٔ وی این است که بایع بگوید

صیغهٔ مواضعه

بعتُ

بعتُک هذا المتاع براس مالی وهو درهمٌ وضیعةِ عشرِ درهمٍ یعنی فروختم این متاع را
بتو بسرمایه‌ام که یکدرهم است با وضع کردن عشر از درهم از برای تو پس مشتری فورا
بگوید اشتریتُ منک هذا المتاع براس مالک وهو درهمٌ وضیعةِ عشرِ درهمٍ یعنی
خریدم از تو این متاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر از درهم قسم
چهارم تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع براس المال بی زیاده

صیغهٔ تولیه

و نقصان و صیغهٔ وی این است که بایع بگوید ولّیتُک هذا العقدَ یعنی واگذاشتم بتو
این عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قبلتُ التولیةَ یعنی قبول کردم
واگذاشتن تو بمن این عقد بیع را و جایز است نیز با بعتُ و اشتریتُ بخوانند پس بایع
بگوید بعتُک هذا المتاع براس مالی وهو درهمٌ یعنی فروختم بتو این متاع را براس مال
خودم که یکدرهم است پس مشتری فورا بگوید اشتریتُه بذلک یعنی خریدم این متاع را
بیکدرهم که راس مال تو است چهارم از عقود لازمه عقد رهن است

عقود الرهن

و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که هرگاه
آخر موعد اگر دین را رد نکرد رب الدین از رهن را بفروشد و دین خود را بر
دارد اگر زیاد ماند بمدیون رد کند و اگر کم آید کمتر را از مدیون مطالبه نماید باید
رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند اینها رهن نمیشود و
صیغهٔ رهن این است که مدیون بگوید رهنتُک هذا المتاع علی کذا یعنی وثیقه
دادم بتو این متاع را از برای تو که بر ذمهٔ من است پس رب الدین فورا بگوید

١٤٤٥٤

قبلتُ رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را بر این 18
دین من و در این صیغه فعل شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع
وثیقة عندک علی کذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو بر فلان دین من پس مرتهن
نیز اگر بگوید قبلتُ هذا المتاع وثیقةً علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه بر آن دین
معهود و اجماع است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمیتواند بکند بی رضای مرتهن و
جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید زیرا
که احسان محض است که دین خود را وثیقه در نزد برادر مؤمن بگذارد پس چه
احتیاج است بقبول و مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن
از برادر مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از این است زیرا که کراهتی
در وی نیست و قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا قبض مرتهن نداده
است میتواند برهم زند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت
بقبض بوی باز پس داده نماید

## پنجم از عقود لازمه ضمان است

و اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه مالی را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن
ذمه شخص دیگر قرار میدهد پس اصل باید محل او دین باشد عین پس ضمان عین تابع
مبیع یا ماخوذ بسوم و مانند اینها لازم چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و ضمان پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر
کردن این چهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی این است که ضامن خطاب کند

بمضمون له

## عقود لازمه

## صیغه ضمان

19 بمضمون له و بگوید ضمنتُ لک ما فی ذمة زید من الدین یعنی منتقل نمودم از برای
تو دینی اگر بر ذمه زید داری بذمه خود پس مضمون له بگوید قبلتُ ضمانک یعنی
ما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول نمودم منتقل نمودن تو دین را از ذمه زید بر ذمه خود
و جماعتی از علما رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بمجرد رضای
مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمه
مضمون عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول میشود بآن دین و ضمان متبرع جایز است
نه حواله بوی هم چنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر
آنقدر که بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه اجاری نماید مثل اینکه شنیده که
شخصی این قدر مدیون است بزید مبلغ معینی را و اسمش عمرو است و در بلد عمرو نام
بجز او نیست میتواند صیغه اجاری نماید و چون مضمون عنه نیز شرط نیست پس از
روی نیز ضمان جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس
ضمانت مجهول در ذمه زید است مثلا کافی است و طریق استعلام باینها دارد له
است و اگر بینه نباشد مضمون له قسم کند بخبری و ضامن قسمتی بکند که دروغ
میگوید قسم یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه این قدر و یا این جنس نیست و بعوض
ضمنتُ تقبلتُ و تحملتُ و تکفلتُ نیز جایز است و بعضی از علما علیّ لک ما لک
علی زید را جایز ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه او
شخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صراحت ضرور

# باب التولية

نيست واين قول اولويت اينها ضمانات دين است واما ضمانات عين پس دانسته شد
كه صحيح نيست مگر ضمان درك مبيع يا ثمن وما نند اينها در بقيه عقود مثل اجاره وصلح
وصداق در نكاح اگر عين باشد زيرا كه ضمانات اينها در حقيقت ضمان عين نيست بلكه
ضمان حق المطالبه است ومحل وى ذمه است مثلا شخصى مالى را فروشد ودر واقع
مال غير است واو ميداند حق المطالبه را زيرا كه غير بر اين شخص در واقع هست پس
شخصى كه ضامن درك ميشود حق المطالبه را از ذمه بايع بر ذمه خود نقل كرده
است وبايد دانست كه مطالبه عين را از ضامن درك نميتوان كرد بلكه عوض او كه مثل
است در مثلى وقيمت است در قيمى مطالبه خواهد نمود ومعنى درك بفتح را و[illegible]
وكسر راء كه بمعنى غرامت است پس معنى ضامن درك اين ضامن غرامت پس اگر ضامن درك
مبيع شود ميگويد بمشترى ضمنت لك درك هذا المبيع عن البايع الفلانى
يعنى بر ذمه خود منتقل نمودم غرامت اين مبيع را از فلان بايع پس مشترى ميگويد
قبلت ضمانك لى درك هذا المبيع عن البايع الفلانى يعنى قبول كردم انتقال غرامت
اين مبيع را بر ذمه تو از فلان بايع وهمينكه صيغه تمام شد واين مبيع مستحق للغير
برآمد پس اگر عين موجود است مشترى مى برد وتسلط بر ضامن درك ندارد واگر
مفقود است از ضامن درك مطالبه مى نمايد ويا تسلط بر منافع نيز دارد يا نه محل
اشكال است اظهر ثانى است زيرا كه ضمان منافع بايجاب نظر باينكه هنوز منافع را
بايع مثلا استيفاء نكرده است تا خود ضامن شود وضمان ضامن فرع ضمان او است

٢٠ نيست لهذا براى مشترى صادر شده و حكايت [illegible] در اين جا نيست كه در اينصورت بايع را [illegible] و اين ضمانت نسبت به بايع [illegible] حاصل است و اين حقيقة [illegible] اصطلاح [illegible] وصيغه ضمان با اشتراط او در ضمن عقد بيع لازم نيست بلكه [illegible]

# عقود لازمه

واز اينجا ظاهر ميشود كه يا مضمون عنه تصرف در عين بكند عقد ضمان درك اجنبى
صحيح نميشود زيرا كه بمحض صيغه مضمون عنه ضامن نميشود وفرض اينست كه ضمان
ضامن فرع ضمان او است واغلب مردم از اين معنى غفلت دارند كه بمجرد جريان عقد
بيع مثلا عقد ضمان درك را نيز جارى مينمايند واين صيغه در اجنبى ضرور است واما
خود بايع پس او اصل ضامن است ضرور صيغه نيست واگر ضامن درك ثمن باشد
پس رو به بايع ميكند وانصيغه را جارى مينمايد واو نيز قبول ميكند وعوض مبيع
ثمن بعوض بايع مشترى ميگويد واگر ضامن هر دو باشد ذكر هر دو كرده اسم مبيع وثمن
هر دو را مى برد وجايز است كه ضمان درك را در عينى قرار دهند مثل عمارت وباغ وقريه
وما نند اينها پس ضامن درك بگويد ضمنت لك درك هذا المبيع فى هذا المتاع عن
البايع الفلانى ومشترى گويد قبلت ضمانك لى درك هذا المبيع فى هذا المتاع عن
البايع الفلانى پس از محل درك مثل رهن شود كه مالك نميتواند او را بفروشد
واگر بميرد وارث او نيز نميتواند بفروشد بلكه انتفاع از وى مى برند وعين محبوس است
تا زمانيكه مضمون له اذن دهد كه بفروشد وبايد دانست كه ضمان درك دين [illegible] باشد
حبس در درك مدت نخواهد زيرا كه بايع از دين سابق وبيع مذكور است پس مدت
نيز بايع مدت نهايت است بلى اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت از ضمن زايل ميشود
از درك ونيز بايد دانست كه در ضمن همان عقد كه ضمان از براى او است شرط ضمان
درك نميتوان كرد زيرا كه اگر عوضين در زمان عقد ملك بايع ومشترى بوده است

٢١ است بسبب وجود سبب آن منى ضمان [illegible] بسبب عقد بيع [illegible] ملك [illegible] بطور درست [illegible] قاعده است [illegible] ثبوت سبب [illegible] است وبا ايجاب صادر در مقام عقد [illegible] حاصل است [illegible]

٢٢ ضمان درك لغويت و آن ملازم بود آنست عقد باطل است و ضمان نيز در ضمن
آن باطل ميشود پس اگر بخواهند شرط كنند در ضمن عقد لازم ديگر شرط بايد بعد
آنكه شرط كردند بايد صيغه ضمان درك را بخوانند و بهمان شرط اكتفا نكنند زيراكه
شرط نافل نميشود و اين فقره ضمانت را بايع از براي مشتري و مشتري از براي بايع تواند كرد

ششم از عقود لازمه حواله است و محل آن نيز دين است نه عين و فرق
وي با ضمانت در نزد بعضي از فقهاء آنست كه ضمان بر وي صحيح و محال عليه بودن
بري صحيح نيست و در نزد مشهور كه محال عليه بودن بري را جايز ميدانند
فرق نيز همين است اين است كه ضمان تعهد ماليست كه در ذمه غير است چه بداند چه
نداند و حواله نقل كردن ماليست از ذمه بذمه ديگر بسبب رضا سه نفر در حواله شرط
است محيل كه مديون است و محتال كه رب الدين است و محال عليه كه غرامت كشنده است
و مقتضاي فقه اين است كه اركان وي نيز پنج باشد مثل ضمانت و لكن مشهور آنست كه
ايجاب از محيل و قبول از محتال بايد باشد و قبول محال عليه در صيغه شرط نيست
بلكه رضاي وي شرط است اگرچه بعد از زماني از صيغه يا قبل از وي باشد پس صيغه
حواله اين است كه محيل بگويد بمحتال كه احلتك على زيد بدينك الذي في ذمتي يعني حواله
كرده ام ترا بر زيد بآن ديني كه تو بر ذمه من داري پس محتال جواب بگويد قبلت احالتك
اياي على زيد بديني الذي في ذمتك يعني قبول كردم تو حواله بر زيد بآن ديني
كه من در ذمه تو دارم و صيغه كه از كلام جميع فقهاء فهميده ميشود اينست



٢٣ ولكن اين صيغه به اشكال دارد اول آنست كه منافات دارد با آنكه تعريف كرده اند
حواله را بتحويل مالي از ذمه بذمه ديگر زيراكه مقتضاي وي آنست كه مال معقود به شود زيرا
كه او را نقل ميكنند از ذمه بذمه ديگر و در اين صيغه ضمان مال را معقود به نموده اند
و اشكال دوم آنست كه در شريعت ما معهود نيست كه احدي تسلط بر نقل مال ديگري
داشته باشد اصالة و نه فضولة و مقتضاي وي آنستكه بگويد احلتك مالي الذي
في ذمة زيد اياك بدينك الذي في ذمتي پس محتال بگويد قبلت احالتك مالك الذي
في ذمة زيد اياي بديني الذي في ذمتك و اشكال سيم آنست كه در شريعت ما معهود
نيست كه محتال شخص شرط باشد در عقد كه نه ايجاب وي شرط باشد در آن عقد و نه
قبول وي و اين اشكال سيم را بعضي از علماء فرموده اند و لكن دو اشكال ديگر را احقر
فرموده است پس احوط آنست كه هر دو صيغه كه نوشتيم بخوانند و محال عليه با محتال هر دو
نيز ايجاب و قبول را بگويند و الله العالم بحقايق احكامه و هر گاه صيغه حواله تمام شد محيل بري
الذمه ميشود اگرچه محتال او را ابراء نكند و قول جماعتي از فقهاء ما رضوان الله عليهم باينكه
تا ابراء نكند او بري الذمه نميشود ضعيف است

هفتم از عقود لازمه كفالة است و آن مثل ضمانت است و لكن اين قدر فرق دارد كه ضمانت تعهد
مال است و كفالة تعهد بنفس يعني ملتزم شدن است باينكه مكفول را احضار
نمايد هر زماني كه مكفول له بخواهد و محل كفالة نفسي است كه مديون باشد و
الدين حق خود را از وي مطالبه نمايد و يا قتل نفسي و يا جنايتي بكري بر شخصي در

کرده باشد که از وی مطالبهٔ قصاص می‌باید نماید و هم چنین است از برای عینها مغصوبه
و مقبوضه بسوم و مانند اینها که کفالهٔ اینها نیز جایز است لهذا اینکه در ضمان اینها
خلاف بود و اما در حد الله پس کفاله جایز نیست اجماعاً و در اینجا رضاء کفیل و مکفول
له شرط است و اجماعاً رضاء مکفول شرط نیست هم چنانکه در ضمان نیز چنین بود
لکن در اینجا اکتفا مشهور آنست که بقبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه تمام رضاء
بر ایجاب کفیل کافی است هم چنانکه در ضمان است کفته بودند پس کفیل میکوید کفلت لک

## صیغه کفالت

زیداً بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم هر وقت
که تو بخواهی که استیفاء حق خود را از وی نمایی پس مکفول له بکوید قبلت الکفالة
زیداً بان تحضره لی متی شئت یعنی قبول کردم کفیل شدن را از برای من زید را باینکه حاضر
نمایی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و موجل بودن نیز جایز است مثل اینکه بکو
کفیل شدم تا یکماه مثلا و هر وقتیکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که او را احضار
خود که هر وقت و یا تا باشد از مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند باید اند حبس اکر در وقته
او بود که کفیل از خود مکفول را تسلیم نماید و اکر تمام شود بعون ... ببرید
اکر مکفول له طلب کرد مکفول را تا وقتیکه کفیل بری الذمه میشود از غرامت اکر
مکفول له طلب کرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر در حفظ او از کفیل فرار کرد
یا صبات ... شد محید که کفیل ... بر احضار او ... بر او بوده است
یکی اینکه مخیر است که یا احضار نماید و یا غرامت کشد خصم که بر او است ...

انکه





انکه مثل موت که کفاله باطل میشود و قسم آنست که واجب است مکفول له که
صبر نماید تا اینکه آن مانع زایل شود و اکر زایل نشد تا مکفول وفات نمود کفاله
باطل است و الا فلا و این قول اظهر است و در حکم کفالت کریزاندن مدیون را از
دست صاحب الدین و جانی بقتل و بنا بر خطا باشد از دست مجنی علیه که کریزاند او را
حاکم شرع اجبار مینماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید و یا دین و دیه قتل و یا
جنایت دیکر را تسلیم مجنی علیه نماید چه بسا مردم از این معنی غفلت دارند و سعیها
کنند که قاتلین و مدیونین را بکریزانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در روز قیامت
صاحب حق مطالبه می‌نماید در دنیا نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند
و کار را بر وارث مشکل میکنند و باید دانست که کفاله مکروه است و در حدیث
که ضمانت نیز مکروه باشد

## هشتم از عقود لازمه مصالحه است

و صلاح بکسر صاد نیز بمعنی او است و هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح بضم
صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مذکر
آید و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینهاست ضد فساد است
پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میکویند
از این جهت بعضی از علماء عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی علماء ما نیز
اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن است در هر چیز نزاع
واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که احتیاج بتقدیر نزاع نیست و مثل

باب اول

مصالحه است مسالمه و چون مجرد هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند متعدی
و قول صاحب مغنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهة
خالستک بمعنی هم نشین شدم ترا استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه وی
نیز بنا بر این است که بمعنی هم نشین خود کرده شدم ترا باشد نه بمعنی هم نشین شدم ترا
و مقتضای اصل با وی است بلی چونکه اجماع امامیه است که عقد صلح از عقود ناقله
پس باید معنی نقل در وی اعتبار شود و چونکه باید فرق میان آن با عقود ناقله مثل بیع
و اجاره و مانند اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار
کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطوری که سبحت گرفتن و بایع
کردن بود در اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطور تملک و سبحت گرفتن
و بایع بودن اما در مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالح عین واقع
شود و یا این منفعت را اگر منفعت واقع شود بطور گذشت و عفو و اغتفار و از این جهة
است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست ولکن علما در وی غبن را
جاری میدانند بجهة اینکه عدول دهم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای
توسعه در صلح است که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله و در ربا جایز نیست و جمله از خیارات
در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثة ایام و مانند اینها بجهة گذشت
کردن از قیمت عادله و یا گذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل
سایر معاملات سخت میگیرند و قصد بیع نمودن دارند پس این سلوک قرینه است بر

عقود لازمه

اینکه قصد گذشت حقیقی و عفو واقعی نمینمایند بلکه شبیه اینها را قصد نمایند در
اینکه تسامح و تعیین مساحت و حدود و مقدار و مکان و زمان وی نمینمایند در شبیه
اینها شباهت کافی است و این تطویل کلام بجهة این است که صلح سید احکام است و مناسب
مناسب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت و کفالت و هبه
و ابراء و غیر اینها میشود و هم با عوض میشود و هم بعوض پس باید معنی مناسب همه
اینها را یافتن تا در همگی جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین میگوید
صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بانتقال نمودن بعوض
این مبلغ پس دیگری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
گذشت نمودن ترا از این متاع بانتقال نمودن باین مبلغ و جایز است که قصد کند که منتقل
نمودم بتو بطور گذشت این متاع را باین مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی باید قصد
کرد و او متعدی است پس جایز است که متعلق مصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باین
قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت و
عفو باین مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم
نقل کردن تو این متاع را بمن باین مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید که
هم چنانکه در گذشت کردن دقت نمی نمایند من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت
نکردم که صبره که غیر مثلا بی وزن و کیل بتو منتقل کردم و فرسخ را بی تعیین حدود
بتو منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع مهما شکل گذشت کردن منتقل کردم که تا غبن و عیب

ومانند اینها از آنیه شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت وچونکه تجاوی بر گذشت
نمودن وعفو واغتفار است پس از هر دو جانب ایجاب وقبول جایز است زیرا که در
هر دو جانب حق در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح ومتصالح در این صیغه
با ابتداء است هر یک که اول گفت او مصالح است وانکه دیگری متصالح وعوضی که اول
میدهد مصالح عنه وثانی میدهد مصالح به است وبدل عن علی ومن نیز میتوان گفت
هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده وافاده بدل باء کلمه دیگر جایز نیست
ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است وعلی ومن نیز بمعنی عن
است در این مقام اگر چه معنی حقیقی اینها از خواستن نیز ممکن است بلکه اولیست که تا
مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است ومجاز جایز نیست
مگر دلیلی از اجماع وغیره بر آن قائم شود هم چنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی
حقیقی علی را قصد کند معنی چنین میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم
سر این جا وپا بر سر این متاع که اشاره باشد باینکه از او دست برداشتم ومنتقل نمو
کردم ودر من قصد نماید که گذشتم وابتداء گذشتن من از این متاع است وانتهاء وی
از عوض معین یعنی گذشتم از این متاع بجای عوض وجایز است بعوض صالحتك
سالمتك بگوید ولما نقلت الیك پس جایز نیست زیرا که سالمتك را در کتب لغت
تفسیر بصالحتك فرموده اند واگر بعوض باشد چنین گویند صالحتك عن هذا المتاع
یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس اینکه گوی فوراً بگوید قبلت



المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن تو از این متاع را بنحو انتقال
بعوض ودر آن وقت که بعوض شد شبیه بیع وهبه شود واگر بمنافع تعلق یابد
شبیه عاریه شود اما عاریه عقد جایز است وصلح عقد لازم بهم از عقود
لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی بهر سه حرکت همزه وبرا خوانده اند
ومأخوذ است از اجر که بمعنی ثواب وجزاء است وآن اسم مصدر است بمعنی اجرت
یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اجر از باب افعال باشد چنانکه گاهی توهم میشود زیرا
که مصدر ایجار است نه اجاره پس استعمال مخصوص خلاف استقراء
عقود است زیرا که اکثر اینها مصدر است به اجماع عامه وخاصه ودر شرع نور
اجاره تعلق باغراض کرده پس معنی اجاره دادن خانه ونحو آن نقل نمودن
منفعت عوض بینها است بعلاوه آن شخص وانچه مشغول شده در میان جمله برکه
باغ ونخلستان وبستان خربزه وهندوانه وجوز وقند ومانند اینها را بالاجاره دهند
آمرسیت که در دین اسلام بهیئت عوضین هر دو حرام است واجاره چهار رکن دارد
متعاقدان وصیغه ومنفعت واجرت ودر دو تای اخیر تعیین شرط است مجتملکه
معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی انچه که اجرت زیاد وکمی او تفاوت میکند
باید تعیین شود مثل بیع در صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت وقبول از صاحب
عوض اول را موجر ومکری ومکاری وثانی را مستأجر ومکتری گویند پس صاحب منفعت
میگوید آجرتك هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این خانه را اجاره دادم بتو

۳۰ کە یکسال استیفاء منافع وی نمائی کە اینمنافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس
منافع را بکوید تملک الاجارة سنة بالمبلغ المعلوم یعنی بتو لیموم واکذار نمودن بتو این عمارت را
بمن که یکسال استیفاء منافع وی را که منتقل بمن نمودی تمام بمبلغ معلوم واکر قصد کنند که
منافع استعمار را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مسلم نیز قبول نماید محل
اشکال است نیز اکه علامه مرحوم در تذکره فرموده است کە ملکتک منفعة هذه
الدار سنة بالعوض بقصد اجاره صحیح است واما اجرتک منفعة هذه الدار الخ باطل است نیز
کە لفظ اجاره حقیقت است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع
بعد از این نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی از جماعت شافعیه رد فرموده است
و از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر اجماع از شافعیه بطلان این است
و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی ملکتک منفعة هذه الدار بود
لهذا اجاره را بآن معنی اول ترجمه نمودم که باطل نباشد و بعوض اجرتک کرتیک نیز جایز
است زیرا که آن نیز موضوع است زیرا اضافه بعین و اما اجرتک از فعل مجرد
پس اظهر جواز اوست هم چنانکه در قرآن آن تأجرنی ثمانی حجج دلالت بر آن دارد و در
صحاح نیز گفته است اجرت الرجل فهو یاجرنی ای یصیر اجیری **دهم از عقود**
**لازمه مزارعه است** و آن معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه
از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارعه که صاحب زمین است و مزارع که زراعت
کننده است که او را عامل نیز میگویند و تعیین زمین که قابل زراعت باشد یعنی اگر آب

اب



۳۱ آب آن نباشد و اگر دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد حاصل بار ورد
و تعیین مدت بجنتی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد مثل یکسال و یا دو سال
نه بر سبیل زراعت مانند آن و تعیین حصه مثلا مثل ثلث و ربع و خمس برای عامل
هم چنانکه در کتاب وسیله عنیه است نه از برای صاحب زمین نیز اگر باعث برای معاوضه
و عامل مستحق عوض است از برای عمل خود بلی حصه یکی که معین شد حصه دیگری نیز
معین میشود و لکن مدخول باء میتوانند پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه
بکوید چیزی بتو میدهم یا تو را راضی میکنم هم چنانکه در میان عوام متعارف است یا اینکه
فلان مبلغ بتو بدهم و این زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود و اگر حصه
ذکر بکنند و لکن نه بنحو اشاعه بلکه با کیل و وزن مثل اینکه بکوید زراعت نما ده من
از حاصل وی از تو باشد باز باطل خواهد بود و هم چنین است اگر شرط کند که اول بذر را
از میانه بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی و باقی از دیگری باشد که این نیز
باطل است و بعد از تعیین اینها صاحب زمین کوید زارعتک علی هذه الارض سنة
بخمس من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال با اینکه
خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بکوید قبلت المزارعة علی هذه الارض سنة
بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال با اینکه
خمس حاصل از من باشد و بعضی از علماء مادر قبول فعل را کافی دانسته اند و فرموده اند
که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود [illegible]

لفظی نیست و این قول ضعیف است و همینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است که
هر بذری که صلاح داند در این زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط
کنند بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین زمان را مثل اینکه در ماه فلان
دفعه بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است شرط کنند در ضمن همین عقد یا عقد
دیگری مرغ و عسل و هیزم و بار آوردن بخانه صاحب زمین و مانند اینها را اما هر گاه باید
بعضی تعیین نمایند که عوض نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند یا رسما که بفلان
قد و قامت باشد هم چنانکه در سلم فرموده اند و در رساله علیحده نوشته ام و فصل
عسل را که بهار یا پائیز باشد و هیزم را از چه چوب چند من باشد و بار را گندم یا جو
و نمک و گچ و آهک و مانند اینها را و چند خروار و بچه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه
بعربی یا ترجمه و برابر بان خود نشان نخوانند مزارعه فاسد میشود و هر چه ارباب
از ایشان میگیرد حرام و هر چه ایشان در زمین میکارند و یا میکنند از عبادت غسل
و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماع امامیه است که مأخوذ بمعامله
فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل
از اوست و باید ارباب [illegible] بلکه اجرت زمین باید از رعیت بگیرد و اجرت نیز [illegible]
گندم و جو و مانند اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از اوست و رعیت
اجرت بذر کری خود را از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که در این زمین
زرع نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی در مسائل شان و

مرحوم



مرحوم حاجی سید باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شان خود و غیر ایشان در کتب خود
فرموده اند و لکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که
اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از اوست چنان مسامحه نموده و بی تقلید
و اجتهاد عمل کرده اند که [illegible] منمایند و مع هذا از حاصل آن
[illegible] خود را مستطیع دانند و بمکه میروند و حال آنکه یکسر مال غیر است و خیرات
دیگر مینمایند و صداق از برای زنان خود قرار میدهند و غلام و کنیز
و دواب ابتیاع مینمایند و لباس عبادت و اجرت مهمانی نمایند و مساجد و منابر
و تعمیر روضه متبرکه مینمایند و نمیدانند که فعل حرام می کنند و مسلما امر بحرام
میدانند و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تحلیل مینمایند
باینکه این خراجات متعارفه از باب اجرت است و گاهی باینکه خراج [illegible]
است و گاهی باینکه سیرت مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین [illegible]
از اجماع است و حال اینکه هر یک باندک تاملی دفع میشود اما اولی پس بجهت اینکه
اباحه [illegible] لفظی و یا بفعل معلوم شد که دلالت بر آن نماید و یا محال [illegible]
مالک [illegible] بگوید که مباح کردم [illegible] ملک آن را
و غالبا مالک [illegible] بگویند که ما مباح کرده ایم [illegible] است بلکه
نهایت امر است که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام در رضا [illegible]
و میگوئیم رضا همه بر نحو لزوم است یعنی صاحب زمین خود را مسلط بر زراعت

میدانند که اگر سؤالی از حیوانات رعیتی که مجموع بدل از اوست بسیاری را اعتبار و د
آن رعیت را چون عمرو اذیت نماید و میگوید که مال او را و خود را ضایع کرده
چه را از زراعت بر رسم خود شرح خود بشتر از زمین میدانند هم مالک زمین و ایشانها
دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست نه رضای مطلق و تقیید که
رضا مقید بتبرع بود و همین دلیل مقبوض بمعامله فاسده اجماعا حرام دانسته اند
و اما ثانی پس بجهة اینکه در معاملات باید جمیع شرایط صحت آن معامله باشد که صیغه
و مفروض اینست که مالک زمین با رعیت نه مدت را تعیین میکند و نه تعیین
حصه میکند بلکه همان رسم متعارف در ولایت ایشان میکند حصه را که قدیم متعارفست
میگیرند و سال بسال رعیت زمین را از ارباب عمل از زمین جنس میگیرند و اگر سؤال
شود که مردم در چند سال و سلطان از در چندها مخارجه نموده اند اسلام میکنند
چه میگویند بلکه بعد از فهم قضایا کوئیم که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس بدیهی
است از ان دولت برای که بسیر مسلمین در صورت جهت که معاشره با قول الفقها و اجماع
ایشان نماید و در انتقام جمیع فقهاء فرموده اند که حرام است بدون صیغه با ارکان
باطل و مقبوض بجهتی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سرقه نماید نیز
که علماء اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان با رعایا خود از عقد نماید و با مصالحه
و مانند آن حاصل از بر خود حلال میکنند به همین قسم که حلال میشود و بطول انجامید
انتقام اگرچه بیشتر از این ضرور است بجهت آنکه جمیع مساقات و مغارسه و مسلمین و اجیر به

مزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تعیینه نمودیم و هر مومنی که بیان مسائل و بر اطالب باشد در کتب مطوله مذکور است
رجوع نماید حقیقت نیز در نظام الفرائد که شرح است بر قواعد علامه مرحوم بسط تمام بالبف
نموده ام یازدهم از عقود لازمه مساقات است و معنی آن سیراب
کردانیدن و شخصی است بیکدیگر و اولکر در اینجا معامله شخصی با دیگری بر اینکه
خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده از سیب و توت و به و انگور و انجیر و زیتون
و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها را که یا و محبوب میشود یا درخت
توتیرا که میوه ندارد و لکن برکش مقصود است از برای دوا بر ابریشم یا برای دادن و بریدن
خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود محصول معینی از حاصل
اینها و در حقیقت تسمیه این باغبانی و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول خدا
صلی الله علیه و آله نخل و اشجار را با دلو آب میدهند و آن مشکلترین خدمتها در اینجا
بود از اینجهة اسم معامله را از سقی مشتق کردند نه از سایر اعمال و یکی از باب تسمیه
کل باسم جزء است و شرط است در این معامله که بر اصول ثابته ثمره واقع شود
پس معامله که کاشتن درخت و متکفل بر باغبانی شدن و یا بجهة آنکه
اصول ایشان ثبوت دارد و یا بر اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید مانند اینها
و ثمره که بالفعل بار آورده است همگی از این معامله خارج است با اخذ متکفل
اینها را با شرط در ضمن العقد لازم مشغول کرد و باید درختها و آب معین باشد تا

صیغه مساقات

٣٦ در ضمن العقد معین شود بقسمی که معظم غرض منتفع شود هم چنانکه درین زمانه صیغه را چنین
باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار بجنس من حاصلها یعنی آب دادن و تربیت
نمودن دادم این درختها را بتو تا یک سال بجنس حاصل آنها که از تو باشد پس عامل فورا
بگوید تقبلت الخ اقانت علی هذه الاشجار الی سنة بجنس من حاصلها یعنی قبول کردم آب
دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یک سال بجنس حاصل آنها که از برای من باشد و در
حالت قبول لفظ ... نشده اند و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلمت الیک
و اشباه آنها از عقود مساقات جایز داشته اند و لهذا ترک است ... قول صاحب
دانیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات نیز اگر صلح عقدیت مستقل بلکه
عقدت معک عقد المساقات را نیز در تذکره تجویز نموده و از قطعا جایز نیست زیرا که
مراد از عقدت یا عقد العقود است یعنی گره بستم با تو که مساقات اگر امری است لغو یا عقد
اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و آن لغو نیز است زیرا اگر ایجاب و قبول کردیم با تو ایجاب
بتو مساقات انشاء ایجاب است معنی مساقات نیز حقیقت و گره بستن با ایجاب بعید از انشاء
مساقات میتواند شد بخلاف هر دو ... شبهه باطل است و گره بستن شخصی در نکاح نیز
کننده بود و جواب آن با توسط طلب علی بما رسم مذکور گفتم و برگشت از عقد خود
هم چنانکه در نکاح خواهد آمد و همچنین عقد مساقات تمام آنچه ... اند درختها
بر عامل لازم میشود و آنچه متعلق عمل است از دیوار ساختن و ... کندن و شستن
انگور ... نمودن و نهر در آوردن و مانند اینها با صاحب درخت و اما مغارسه

٣٧ پس از مذاهب بعضی عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حاصل
آنکه بسیار متداول است خصوصا در شهرهای ... در باغات که زمین را بکسی زمین را
بدهند که در روی درخت و تاکروم بکارند و هر درخت و تاکی که بعمل آید قسمت شود
با آنکه صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصل آن مال
عامل است اگر او آورده باشد و صاحب زمین مختار است که آنها را بحال خود بگذارد
و اجرت زمین از و بگیرد یا امر کند و قیمت نقصان آنها را بعامل بدهد نظر
بآنکه با اذن وی عامل با این عمل شده است هم چنانکه جماعتی از علماء نیز فرموده اند

## دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است و سبق بفتح سین

و سکون باء یعنی گرو بردن بر دیگری و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته
میشود از برای این عمل و سبق تشدید باء ... بقبیل هم بیرون آوردن این عوض است
که با اهل این عمل و ... گذارند و ... ذکر کردن و جمع ... از شخصیکه ... با تو بیشو
آن عوض را پس از قبیل اسم ... است و رمایه بکسر راء تیر انداختن است ... است
مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و چه ... و اصل ...
در عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفایی است مثل جهاد و در ... دارد
چیز شرط است اول ... علیه است و او هر جانداری است که در جهاد او را ... سوار
شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس دو اسب
حیوان دیگر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام پیش ... باطل است

ودر کار اشکالست اظهر عدم جوازست زیرا که نادری از مردمان او را سوار میشوند پس
سباق بغیر اینها مثل دویدن از مناره و بر آمدن مرغان و راندن کشتیها و کشتی گرفتن و جلد
انداختن و تیغ خروس و شیر و کاو و شکار در نیستان سگها و مرغان شکاری و مانند
اینها صحیح نیست و با حرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت ولکن احوط آنست
ولکن عوض نیز نهد خراست دوم تقدیر مسافت و ابتدا است اگرچه با مشاهده باشد
و ابتداء و انتهاء آن را چنان تعیین نمایند که غرر یعنی جهلی که بتفاوت رغبت نماید نشد
نباشد سیم تعیین عوض است که زیاد است و یا اشرفی و یا مثل یا گندم و جو و لباس و
عین و دین و اجل دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عدد معدودات را نیز
تعیین نمایند و لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی و یا دیگری تبرعا بدهد
و یا امام ع و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحه
العنوه است بدهند و بی عوض نیز جایز است مثل صلح چهارم عوض از برای سابق
قرار دهند یا از برای او و یا محلل و یا از برای محلل و فقط و محلل شخصی است که در میانه
متسابقین اند و مرکوب خود را میدواند که اگر بیشتر از اینها با خر مسافت رسد عوض را کلا یا به
حسب شرط بر دارد و اگر اینها پیشتر برسند او عوض نمیدهد و او را محلل میگویند بجهت آنکه
اگر او نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیگری میبازد و اما
محلل پس نمیبرد و نمیبازد بلکه امر او یا متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند یا
بکند یا بکر که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است



والا فلا و جایز نیست شرط کند که اگر عقب ماند مال بدهد پس یا وجود سبق
در میانه سه نفر میشود که مجموع ایشان در تیر و دویدن رفته برنده و بازنده نیستند ولکن
این وجه تسمیه است و مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس شرط نیست
پس صیغه بیمحلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز
نباشد قرار دهند باطل است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که
فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده
در این صورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند
نه در وسط و نه در هر جای میدان که باشد ششم تعیین سابق علیه است که مخصوص
اگر صیغه را بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوان است
در احتمال سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد
کرد صیغه باطل است هشتم تساوی آن دو حیوان است در نوع پس بلکه یا اسب و
شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اگر بیلر را با شتر مسابقه نمایند باطل است
نیز و همچنین است سایر حیوانات مذکوره و اما در صنف نیز شرط است مثل اینکه
اسب عربی را با عربی و ترکمنی را با ترکمنی و یابو را با یابو باید مسابقه نمود اظهر عدم
اشتراط است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم سر دادن هر دو اسب بیکدفعه پس
اگر یکی را پیشتر سر بدهند و دیگری را بعد از او باین قصد که ببینند باو میرسد یا نه
باطل است دهم اهل سبق بالغ و عاقل و رشید باشند پس سبق جایز سوارهای

که صغار نند باطل است مگر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه
از مکاسب است و هر کسبی که ولی غبطه صغیر را در وی ببیند مال وی را در آن کسب میتوان
صرف نماید و اما اگر حاملین سوارها ولی نداشته باشند بلکه اما ایشان صیغه بخوانند
پس باطل است چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن
صغیر حرام است دوم مسافت مجرایی باشد که بیک نفس آیند و حیوان با سهولت آنرا طی
نماید پس اگر با تعب و انقطاع یعنی بستر احکردن الحیوان بجهة نکه داشتن در
اثناء باشد باطل خواهد بود سیم آنکه رکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان
باطل است چهارم ترک شرط فاسد مثل بیع شراب باختن قمار و زدن مؤمنی را بی سبب
شرعی در ضمن عقد ننمایند و الا باطل میشود و این بطلان شرط در نزد حقیر صحیح نیست زیرا
که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و از برای صاحب شرط موجب
خیار فسخ میشود چنانچه در این عقد و در سایر عقدها اگر چه احوط باطل است و احتمال
شروط دیگر بیانیه نیز علاوه بر این دوازده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه دو باید
ندرست بجهة اینکه این متعارف است و هر دو مال جوش نباشند و هر دو مساوی باشند
در دویدن و یا لان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن رکبان مساوی باشند در
حذاقت و عدم وی و هم چنین است سایر چیزها موجب تفاوت میشوند ولکن
اظهر عدم اشتراط است اگر چه احوط است و مستحب است که در آخر مسافت
چوبی نصب نمایند که سابق آنرا بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود و اما صیغه

پس

پس اجماعی است که معلوم میشود مثل جعاله و در منجز اشکال است بلکه مجرد افتادن
معلوم نیست ولکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند
نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم این است که منجز و بافعل ماضی باشد بلکه معلو
در عوض متصور نیست زیرا که معلوم است که آنکه عوض میدهد بگوید باینکه عوض میدهد
من سبقنی فله هذا المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت گیرد پس از برای او است این
مبلغ معین پس آنکه دیگری قبول گوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین یعنی
قبول کردم مسابقه را باین مبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه میتواند
بگفت که هر کس سبقت کند و چگونه آن دیگری قبول میکند و حال آنکه شرط بی
جزا میماند بلکه انجام ارکان عقد که مسابقین و دابتین و مبدء و منتها و منتهی و
عوض باشند در معلوم نیستا مشکل است بلکه باعتبار آنکه و اقوی باید عربیت باشد
ممکن نیست پس از اینجهة منجز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتک علی هذه
الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو بر این دو
اسب در این دو مسافت معینه باین مبلغ معین پس آنکه دیگری بگوید قبلت المسابقة علی
هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه را
بر این دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین و کار حقیر آنست که شهرت
معلو در کتب فقهیه بجهة آنست که جمع کثیری از علماء و شیخ طوسی رحمه الله رضا(؟)
مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهة ایجاب(؟) العقد

۴۲ جایز دانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله معلوم است پس بدانکه همان عقد معلوم
در اینجا نیز ذکر کرده اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و
بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل اشتراط نماید وجب بعد از مبلغ بگوید
علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه هذا محللا یعنی بر این شرط که این شخص معین با این
اسب محلل باشد پس اینکه نیز بعد از مبلغ همین عبارت بگوید و اگر عوض از
اجنبی باشد بگوید سابقتکما علی هذین الفرسین بالخ پس این دو نفر هر دو قبول را
بنحویکه مذکور شد نیز بگویند و معنی سابقتک در این صورت بمسابقت واداشتم
شما را میشود هم چنانکه در مناضلات معنی ناضلتک مجاهده مسکردن این تیراندازی وا
داشتم نیز بود و افعال باب مفاعله از برای این عقد هست بحسب تعلق و زیادتی اهل
مسابقت از دو نفر و خلو از عوض غیر اینها که از اینجا مذکور شد دانسته میشود باید
دانست که مسبوق بسبقت دو دست اسب بر دو دست اسب دیگر اگرچه شانه
دیگری بر او مقدم باشد و اما رمایه که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند
پس در لغت بمعنی مراماة یعنی تیراندازی دو نفر است بهم دیگر اگرچه در اینمقام با
هم دیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته میشود ولکن مجاز است اگرچه در کتب فقها
بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقهاء پس عبارت از عقدیکه واقع
شود بر ازمودن دو نفر یا بیشتر خود شان را در انداختن آلات تیراندازی و خنجر و



۴۲ تیر و کارد و نیزه و تفنگ و چوکان و سنگ چه باید سنگ بیندازند که باندازند
صحت ... شرطست اول تعیین عدد رشق بفتح را و سکون شین معجمه که بمعنی
دمی یعنی انداختن تیرست چون تیراندازی برده و شمرده میشود بکرات و مخاطه بتشدید
طاء مولف گویند و او اینست که اما مال از آن شخص باشد که عدد زدن نشانه از این بیشتر
باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اما اگر یکی ده دفعه بزند
و دیگری یازده دفعه مال از آن یکی میشود و در این قسم شبهه تعیین عدد شرطست
و دیگری مبادرت است یعنی و آنست که هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او باشد
و تعیین عدد در این محل خلافست اظهر نیز اشتراطست دویم علم بعدد اصابه
یعنی چند تیر باید به نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها
اگر به نشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشد مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت
مثل اینکه بوسط نشانه برخورد یا بطرف راست یا بطرف چپ وی چهارم
تساوی ایشان در عدد تیر یعنی در هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر به نشانه
برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر
صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا ملک کوه یا بالاتر
و مانند اینها ولکن باید بقسمی نباشد که غرض از مراهنات فوت شود مثل اینکه کوه
طویل را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراهنات آنست که در این کار
حذاقت بهم رسانند و با نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت

میانه موقوف نشانه با بمثابه هدف و با بذراع هفتم تعیین مال بجو نکه معظم غرض تعیین
شود نه باید قبول نمایم که در بیع شرط بود پس خالی المراماة و مقتضای حال صلح است که با مثابه اهلی
و مانند آن نیز تعیین میشود هشتم مال از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه از برای
مخطی که مثل فی شرع مراماة نهم جنس آلت رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر
باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین
صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم
میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر هر یک نشانه زدند مال از آن او
باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه
جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین راکب و در مسابقت تعیین راکب واجب بلکه جایز
نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در اینجا مقصود و بدین نسبت بود و در
اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همان است که در مسابقت گذشت
پس اولی آنست که آنکه مال بدهد در مخاطبه بگوید رامیتک علی اصابة سهمین من
عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی تیراندازی واداشتم نفس خود را
با تو بر برخوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت
المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول
کردم تیراندازی نمودن را با تو به خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین
و در مبادرت بگوید رامیتک علی مبادرة اصابة سهمین بالخ یعنی تیراندازی



عقود لازمه

واداشتم نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین
پس دیگری بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین بالخ یعنی قبول کردم تیر
انداختن با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین
و احکام مسابقه و مراماة بسیار است که در کتاب نظام الفراید فی شرح القواعد نوشته ام
بیست و دوم از عقود لازمه خلع است و لکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است
و طلاق داخل ایقاعات نه عقود لهذا او نیز در ایقاعات مذکور میشود چهاردهم
از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با چهار
چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود
مقام اول در نکاح دائم است عدد گرفتن دو تا است که زن است و شوهر پس تعیین
و دوام مدت از ارکان وی نیست بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر
شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهرا بر او مترتب میشود
اگرچه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح
دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه تاسیس است
یعنی افتضا است بعقد مستقل و یقین نداریم که این تاکید عقد صحیح است یا نه
پس اصل عدم صحت است خصوصا اگر بوجه مقولات حقیقیه نیز میشود
و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه

باب اول

۴ نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید تقسیم کرده در صلح
کنند تعیین نمایند مثلا اگر مصحف و قرآن و غلام و کنیز و فرش و فیسباب و ابریشم در صداق
میاندازند باید همگی معین شوند و باید خود و چنین بر ببینند و باید دانند و یا وکیل ایشان
داو برای ایشان وصف کند مثل اینکه بگوید که این قرآن بخط فلان خوش نویس است و کاغذ
اش فلان و جلدش فلان و صفحه اش فلان است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها
مجملا باید بر قسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل بر داشته شود بقدری که
در صلح ضرور بود یعنی بر قدر بیع دقت ضرور نیست و لفظ کلها جاری میشود در اینجا
صحیحست انکحت است و باید وجب و در این صیغه ایجاب از زوجه است و قبول از زوج برا که
ایجاب در جمیع عقود از شخصی می باشد که صاحب متاعی است که دیگری از و بر صداق
گرفتن متاع آن دو هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع است چنانکه ظاهر میشود
نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده
تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد به بهای بسیار و نیز عادت جاری شده است
اینکه هر چیز را که بعوض آن پول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول
قیمت القیم است چه تقویم هر چیز بالاخره منتهی باو میشود پس اگر خود ایشان صیغه
بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی علی الصداق المعلوم یعنی تزویج دائمی دادم نفس
خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج خود بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم تزویج دائمی ترا بر صداق معلوم و اگر وکیل نمایند او را وکیل زن گوید

صیغه نکاح

۴۷ انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی تزویج دائمی دادم موکله
خود زینب را به موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم تزویج دائمی موکله تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بر صداق معلوم و اگر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است و لکن علی
الصداق المعلوم را ساقط کنند و اگر فضولا بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولی
بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بگویند اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی
بگویند اگر جد پدری باشند و جد اولی است زیرا که اگر نزاع نمایند یا هر دو در یک آن
عقد کرده باشند جد مقدم است بر آنکه ولایت جد و پدر بر صغیر ثابت است و بر کبیر نیز
است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح
نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه سفیه و سفیهه
که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند و لکن جنون ایشان
بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه شمول در این صورت جمع و اظهر آنست که ولایت با جد
و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه فاسد
العقل باشند و هم چنین است وصی ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوص وصیت بر
تزویج ایشان نیز نموده باشد مگر فاسد العقل مجنون یعنی و یا سفیه بالغ شوند
حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج
ایشان اگر چه احوط آنست که باذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر

اونیز بباشد از برای دفع ضرورت وصی تزویج نماید و همینکه ممکن از مذکورین شد
ایشان امضاء طلب نماید و در تزویج بدون جد غبطه لازم نیست مکر در بالغ فاسد
العقل پس صغیر را بکر و کبیر و مجنون و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود
و در مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازم است بدانکه دو احتیاط در تزویج شایع
شده است و اصلا محل احتیاط نیست چه احتیاط در نهایت تاکد است ولکن اصلا
مراعات میکنند و نیابد که مراعات نماید یکی از آن دو احتیاط که شایع شده است آنست
که صیغه را مکرر میخوانند بجهت اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب کاهی متعدی بنفسه
شده و کاهی متعدی بلام و کاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی آنست که یکدفعه تزویج
مقدم میدارند بر زوجه حال آنکه اجماع است که بهر یک از متعدی بنفسه با تقدیم
زوجه هم چنانچه نوشتیم کافی است و اما آنکه احتیاط دیگر پس اول از آنها اذن پدر
یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل اختلاف بلکه
شهرت قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در این است که هم خود اذن بدهد و هم پدر
یا جد بکر و اما در ثیب پس اجماع است انقطاع ولایت پدر و جد و غیر ایشان بمحض بلوغ
در سلوی وی و نیم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشند
و تزویج دو کافر بعد اجماعا باطل است و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند
و بعد از تزویج ایشان از اصول دین سوال میشود بعد از آن [illegible] تدبیر در معنی
صیغه نمودن که اثنا حیث نکاح در اینجا بمعنی [illegible] علی معنی دارند و تقدیم



زوج بر زوجه مثل عکس اوست در معنی با تفاوت دارد که بنای آن صیغه خوانان از ایشان
غفلت دارند از آن جمله شخصی فاضلی کفته بود که معنی انکحت بلا خلاف این است که بکرده
بندم این زن را با این مرد و حال آنکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند
و کره نشنیدم هیچ یک از اینها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و التقاء و ضم چیزی بچیزی
و اختلاط و غلبه است و این شخص کویا عقد را بر معنی لغوی که کره است حمل کرده
و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیکری انکحت را بمعنی
بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت است از
ایجاب و قبول و وی هم رفته و آنکسیکه انکحت را میکوید هر دو را میکوید پس بر فرض
تسلیم معنی وی بایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد میشود و این لغو محض است و
از جم غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند باینکه بوطی کردن دادم این زن را باین مرد
و این معنی اگر چه یک معنی نکاح است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده
است در ایجاب و قبول و معنی شرعی باید قصد کردند لغوی را و آنکهی که معنی لغوی
در نکاح صغیرین و مجنون و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان
ممتنع است در حین اجرای صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده که
هیچ یک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص نموده تفسیر و حال آنکه
تسلیط خاص در هر عقد هست پس باید خصوصیت این را ذکر کرد و همینکه خصوصیت
معلوم شد واجب است که او را قصد کردن تسلیط خاص نظر باینکه تسلیط خاص

باب اول

ازاغراض عامه او میشود بنه خاصیه مثل شئ خاص در انشاء وچونکه عرض عام آن
لهذا متبادر از انکحت نیست واقرب بنظر قول شهید ثانی ره است در مسالک
باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد مینماید
زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه وتوارث است ومعلوم است که اراده
اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش
خود ایشان است که بنای عقود بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده
است در عقود بعدم صحت ولزوم هم چنانکه بگمان بعضی اجماع نیز هست پس
اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل ونقل واجماع بر این نیست بلکه
برخلاف این است وایراد بر این کلام وارد است واین وجیزه را مناسب نیست
وحق آنست که بنا بر ثبوت حقیقه شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب وقبول
معا هم چنانکه جماعتی ادعای اجماع بر آن نموده اند وحق نیز همین است خود
اینمعنی را میتوان اراده کرد زیرا که با یجاب وقبول زن دادم این زن را باین مرد کلامی است
بهمین معنی هم چنانکه گذشت وبنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات
متعین باید بمعنی بزنی دادم این زن را باین مرد بقسمی نمود زیرا که زنی دادن
معنی است که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر ولمس واطاعت و
حرمت نشوز ووجوب نفقه وتوارث وغیر اینها وبنا بر عدم ثبوت حقیقت
شرعیه باز اینمعنی اقرب بنظر است بمعانی شرعیه سابقه بمعنی انشاء را از اول

عقود لازمه

رساله اشاره کردم ومعنی علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم ۵۱
در عقد بیع ومانند آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است که
اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا پس امر دایر است علیحده وخارج از نکاح پس طریقه
ادای وی باید بنحوی یا بقسمی باشد که هم شدت ارتباط انها را بفهماند وهم عدم جزئیت او پس
بعضی او واقع شدن بفهماند که قوام نکاح با او است که گویا مثل عمودیست از برای
خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را میفهماند ومغایرت
واقع وموقع عدم جزئیت را لازم مکر است که بمعنی علاوه باشد هم چنانکه در
کلمات علماء متعارف شده که معظم این ادات بر مطلب ایراد میکنند وبعد از آن
میگویند علی انه مخالف الاصل او مخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه این مطلب مخالف
اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار دهند ولکن در این صورت
مدخول علی استعلاء بر ما قبل وی مینماید واین معنی زائد ومغنی اللبیب وصحاح و
قاموس ومجمع البحرین که معانی علی را استقصاء نموده اند ذکر نکرده اند اما بسیار
متداول است در زبان علماء ومناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر
نیست وجزء وی نیست وصداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است ولکن ظاهر
این است که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل وستبر ما بعد او یعنی
آن که گذشت است نها علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف
ظاهر است وعلی بمعنی باء نیز است هذه مثل حقیق علی ان لا اقول ولکن اینمعنی

مناسب نیست زیرا که باء دلالت بر عوضیت می نماید و صداق در نکاح شرط در
بیع و مانند آن عوض نیست علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلا است و در عقود
لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه و بها ناسب عدول شارع از انکحت به انکحت و
حال آنکه این نیز متعدیست اقتضا آنست زیرا که انکحت یک مفعول متعدی میشود پس در
مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که
از متعدیست بهر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهت
دلالت کردن باید بر مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید به قبلت
رضا و تاکید قصد انشاء پس قبلت النکاح قبلت الانکاح است که باشد رضا
و تاکید قصد انشاء را قبول کرده باشد و جواب مطابق سؤال باشد و لکن اطمینان
آنست که بر معنی خود حمل کردن اولیست که با مجازه لازم نباید و مطابق جواب با سؤال
نیز قبول کردن نتیجه شدن رضا است که عبارات از زن شدن دائمی باشد تحقق
میشود زیرا که قبول نتیجه قبول مطلقا و غیر معقول است و از این جهت است
که مطاوعه گفته اند انکسر مینماید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول
شکستن و از این جهت نیز قبلت النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول
زنی دادن بلکه این معنی بالموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود
که قبول نمودم برای زنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خود احمد
و این معنی مشتمل است بر عطای اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم

نیست زیرا که اخذ را در فارسی با لفظ را میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند ۵۲
دادم درهم را بزید نه میگویند از برای زید مگر در بکوی اخذ کند و باو برسانم و لام
از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم
حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است
مجازیه پس بهتر آنست که بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق
المعلوم زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زنی
دائمی دادن تو موکله خود زینب را به موکل من احمد بوکالت یعنی بر صداق معلوم
و چون دانستی که نکره صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شرعی البته
ناشی از امر تعبدی است پس گمان آن رفته میشود که منشا وی از شارع مقدس باشد
لهذا احتیاطا بنا بر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل اولا نکوحه که مذکور
شد متعلق بنفس بود یا بتقدیم زوجه بر زوج و اما بتقدیم زوج بر زوجه پس بار
ثم است که وکیل زوجه گوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق
المعلوم مراد همان است که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی
متفاوتست زیرا که معنی وی اینست که زنی دادم موکل تو احمد موکله خود
زینب را بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکی است گویا علت تکرار آنست
که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی
مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چنین باشد که

٥٤ مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع در نکاح بیشتر از سایر
عقود است لهذا احتیاط آنکه میشود که تا ممکن بعربی بهم رسد بگوید اما آنکه
تقدیم اهتمام بشان مثل نیست و اما متعدی که بمعنی ثانی بالفظ من بیرون است
که وکیل زوجه بگوید انکحت موکلی زینب من موکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دائمی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فوراً بگوید
قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم
دارد و بگوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج
فوراً بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدی
بلام وکیل زوجه بگوید انکحت موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فوراً
بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید انکحت
موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بموکل تو
احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قبلت النکاح

لموکلی



لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای
موکل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی
دیگری ندارند و از اینجهة است که معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدی
بنفسه بهر دو مفعول و بمفعول اول در قرآن و اخبار و کلمات علما اخبار و اهل لسان
نیز وجد احصا است و اما از برای متعدی بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از
الجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای مسلم نقل کرده
است از سید مرتضی علیه الرحمة و در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که آن بزرگوار فرموده در تفسیر آیه و لا تنکحوا
المشرکات حتی یؤمن و لامة مؤمنة خیر من مشرکة و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون
فی اهل الکتاب من الیهود و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الآیة نهیا ان ینکح
المسلم من المشرک او ینکحونه و متعدی به فی نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر
احتیاط باشد او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه متعدی بفی استعمال
شده و در وسائل نیز باب ... لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن
فرموده و لکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیه باشد یعنی
نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از ایشان را و لکن در حدیث چونکه
ینکحونهم بعد از آن فرموده پس احتمال ظرفیه ضعیف است و اما تعدیه بلام
پس تا بحال ندیده ام پس این نیست که در صیغه نکاح شده مصداق ...

٥٥ مسئله اذا اهل کتاب از برای خود تزویج بکند بنکاح دائمی ابتداءً ... نکاح منقطع مطلقا ... نکاح دائمی است از ... پس صحیح است ... بفرض ضرورت نیست ... بجواز ضرورت ... نکاح کتابیه را ابتداء ... لعدا از ... عدم صحة ... اشکال دارد ... فتامل ...

٥٦ مشهور لا اصل له است وچونکه در اخبار وکلمات اهل لسان کاهی هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شده وکاهی یکی از انها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات نموده اند پس وکیل زوجه بکوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم ان زنرا که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن ان زنرا که موکله تو است از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم پس بزنی دادم بان مرد که موکل تو است انزنرا که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن انزنرا که موکله تو است از برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم انزنرا که موکله من است بانمرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبولکردم بزنی دادن انزنرا که موکله تو است از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بانمرد که موکل تو است انزنرا که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبولکردم بزنی دادن انزنرا که موکله تو است از





برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها له علی ٥٧ الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم ان زنرا که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبولکردم بزنی دادن انزنرا که موکله تو است از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بانمرد که موکل تو است انزنرا که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبولکردم بزنی دادن انزنرا که موکله تو است از برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم واکر بجای ضمیر ودیکو برا اسم ظاهر نمایند شش قسم دیکر نیز زیاده میشود واکر بکر وبالغه رسیده باشد بکمرتبه این وجوه را بوکالة او بخوانند و مرتبه دیکر بوکالة پدرش بابن قسم که وکیل پدرش کوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبولکردم بزنی دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم وسایر وجوه را نیز از اینجه ذکر شده میتوان دانست وهم چنین اکر ولی جد باشد واکر هر دو صغیر باشند پس اکر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بکوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب

## باب اول

ابن ابن موکلك احمد علی الصداق المعلوم یعنی زن دادم دختر پسر موکل خودم
زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت
النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادنی دختر
پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر
وجوه را نیز از این مستفاد توان نمود و هم چنین فضولی را بلکه اشاره ضمیر
صلاحیت از برای فضولی دارند نیز اگر اسم بردن ضرور نیست و بدانکه
همان لفظ نکاح کافی است و بابن و بهج خواندن ضرور نیست و اما اگر خواسته
باشند شبها با او بخوانند و نیز اجماعا کافی نیست پس وکیل زوجه گوید زوجت
موکلتی زینب موکلك احمد علی الصداق المعلوم یعنی زن دادمی دادم موکله
خودم زینب را به موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت
التزویج لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم زن دادنی موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و تعدیه بنفس و من و
باء هر سه ثابت است در قرائت و در توجهات مجوز عین لکن در مجمع
البحرین است که زوجت فلانا امرأة یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها لانه
بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوجته بامرأة
فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء قول
الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها فی الموجب بجمل

## عقود لازمه

الاصل و توجیه بها تم ابدا لعلی مذهب من یری ذلک و در توجهات مجوز عین را یعنی
قرار داده در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گوید فیه بمعنی زن دادن و در اخر گفته
که بیت در رجعت بزو بجی مثل تزویج دنیا لیس منا فی کلام فراء هم بشود نیز از این
کلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است هم چنانکه ظاهر میشود
که نکح مطاوعه انکحت است هم چنانکه تزوج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن است
که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحت صد اول شده است نه قبلت
الانکاح هم چنانکه در الجانب اشاره شد اما تعدیه بلام را پس کلام اهل لسان
نیافتیم و سایر وجوه را به همان قسم که در لفظ نکاح گذشت مراعات نمایند احتیاطا
و اگر صیغه را فضولی بخوانند نماید اسکه بر و حیثی نگویند که صیغه خوانده شد فلان
صداق و ایشان امضا نمایند تصریح کردن ایشان در یک دو جهت و از این امر نیز
بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهت کمی صداق یا زیادتی آن
و مانند اینها بگوید راضی نیستم این عقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی
شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت میشود بلی اگر دختر از راه تغنج
در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد عیبی بصیغه نمیرساند اگر چه احتیاطا
در اعاده است و امضا لفظی ضرور و لفظی ملکه رضا قلبی کافی است چه در نکاح فضولی
و چه در سایر عقود فضولیه

### مقام دوم در بیان نکاح منقطع

است که متعه است بدانکه متعه فضل است از عقد

# باب اول

دائمی و از جمله خصال رسول خداست متعه چنانکه در حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم
ان یخرج من الدنیا وقد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه و اله
لم یقضها فقلت فهل تمتع رسول الله ص قال نعم وقرء هذه الایة واذ اسر النبی الی
بعض ازواجه حدیثا یعنی بدرستیکه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون
برود و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه
و اله که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا پس
فرمود بلی و این آیه را تلاوت کرد که پیغمبر ص پنهانی چیزی به بعضی از زنان خود فرمود یعنی
مراد از امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده و در حدیث دیگر کیفیت را امام محمد
باقر علیه السلم بیان فرموده باین قسم که رسول خدا ص زن خود را متعه کرد پس
بعضی از زنان آنحضرت مطلع شده متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود
که این نکاحی است با اجل و این سر را پنهان دار ولکن آن زن از برای زوجه دیگر آنحضرت
گفت و در مذمت تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلم آن شخص را ملعون
دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطعه
مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت
و لعنت میکنند متجنب از وی را یعنی متجنب دوری کننده است و این معنی
صادق است بر کسیکه حلال بداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد گویا محمول است

بر تاکید



بر تاکید استحباب و یا بر انکار کننده وی و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که
خداوند عالم مسکر را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را حلال فرموده و
متعه کردن بکر بی اذن ولی و زنیکه مشهوره بزنا کردن باشد مکروه است و سوای اینها
مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان این سه طایفه جایز است اما
عقد دائمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطل است و غیر اینها از کفار مثل غلات
و خوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم با متعه و هم با دوام
هر دو بر مسلمین حرام است ولکن زن امامیه بغیر مرد امامیه نه متعه اش حلال است
و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگرچه
یک کف گندم باشد هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده و مدت
اگرچه یک ساعت باشد و تعیین اینها باید قبل از عقد بشود مثلا در نکاح گذشت
بشود پس زوجه بگوید متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم تو
نفس خود را بیکدرهم تا یکماه و در قواعد علامه باء را داخل صداق کرده و این
بهتر از علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است در نکاح دائم عوض نیست پس زوج
بگوید قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع ترا به
یکدرهم تا یکماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است یعنی بهره بردن و واجب نیست تعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد

صیغه متعه

باب اول

در نکاح که تعلق به دخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکل است پس
در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالة خوانده میشود لهذا اینها گفته میشود
پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی
منقطع دادم موکله خود زینب را به موکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل
زوج بگوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و دانسته شد که همچنین
است که بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر هم چنانکه در نکاح
گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی
شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و از مجمع البحرین
ظاهر میشود که متعه بتاء و من نیز میشود پس احتیاط در عدم اغفال آنها است پس
وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی
منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید
قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک
احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

خودم



خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد ٤٣
بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد
بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم
الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یک
ماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوجه
گوید متعت موکلک احمد من موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج
گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه بدانکه فاصله در میان
صیغه تمتع جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال از زن متعه او
باشد ولکن در حین صیغه باید که مانع نباشد و اما در این فاصله بدیگری متعه نتوانند
اشکال

**مقام سیم در ملک عین و تحلیل است** بدانکه
مالک کنیز بمجرد تملک وی که یکی از اسباب شرعیه است تصرف در وی
تواند کرد و صیغه بکری نمیخواهد و اما اگر بدیگری تزویج نماید پس دو قسم
است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه اینها همان است که گذشت ولکن باید
وکیل از مالک اجازه صیغه نماید نه از کنیز و هم چنین است حال غلام پس اگر کنیز

٤٤ خود یا غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید انکحتُ اَمَةَ موکلی زینبَ عبدَ موکلک احمدَ علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم کنیز موکل خود مریم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مولای عبد بگوید قبلتُ النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خود احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز بهمین قیاس است و همچنین این صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولا و اگر مولای کنیز خود را از برای خود بشرعقد نماید عقد باطل است ولکن حلیت بملک باقی است و اگر زن تزویج شود بعبد خود نیز عقد باطل است و حلیت بسبب ملک نیز از اصل ندارد پس عبد بر مولاه خود مثل سایر اجانب حرام است و با هیچ صیغه حلال نمیشود و تفاوتی در میانه فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه سرای که متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سببی نایب شوهران که از اعظم کبایر است میشود دویم از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد نکاح دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت و مشهور ثانی است بلکه اول منقرض است بنابراین پس از برای عبد جایز نیست بنابر اظهر و اشهر است که عبد و امه مالک



چیزی او غیر منفعت نمیشوند اگرچه باذن مولی باشد پس از برای موجبات نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل اجره معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جهت اقتصار در امور منهج بر قدر متیقن نظر باینکه در ابواب اخبار و کلمات علماء اخیا اشاره به جواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اشهر و اظهر عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است و مثل اجاره سایر اموال و منافع انها نیست و اشهر انحصار صیغه او است در لفظ تحلیل و اظهر جواز مرادفات او است نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند انها اگرچه احوط اقتصار بر تحلیل است وکیل مولای کنیز بگوید احللتُ وطی امة موکلی زینب لموکلک احمد یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خود مریم زینب را بموکل تو احمد پس وکیل مرد بگوید قبلتُ احلال الوطی لموکلی احمد یعنی قبول کردم حلال کردانیدن وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لام را متعلق بقبلت نماید نه با حلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بمفعول نمیشود بی لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همچنین وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه یا خصوص بوسه و مانند اینها از انواع بعض را حلال نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه

عکس مثلاً اگر لمس را حلال کند نظر نیز مباح میشود و اگر نظر را حلال کند لمس
حلال نمیشود و همینکه غیر وطی را حلال کردند وطی این بعوض وطی در صیغه این
امر ذکر کند مثل احللت لک النظر الی امة موکلی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل
خدمات نیست بلکه ترویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولا است و زنها
باو خدمت کند و شبهها نیز زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولا فسخ میشود و تحلیل
بلفظی از طلاق و غیر آن نمیخواهد نیست

## باب دویم در صیغ عقود جایزه

است و دانسته شد در اول رساله که جایز عقدی است که هر یک از متعاقدین
هر وقت بخواهند او را بهم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده
است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود اول صیغه قرض است بفتح
قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطع است و این معامله را قرض نامیده اند
بجهة آنکه قطعه از مال خود جدا میکند و به دیگری میدهد بنیت گرفتن مثل او
و یا عین او و دین در لغت عرب بمعنی جزاء است و استغال ذمه بمال غیر را دین میگویند
بجهة اینکه جزاء عمل خود شخص است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی
باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض و نیز اگر قرض مختص است بمالیکه
صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد بنیت اینکه عوض آنرا از آن دیگر بگیرد و دین
مالیست که بر ذمه شخصی باشد از قرض و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند
اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعاً افضل از



دارد و مدیون شدن مکروه است و بعضی کراهت دارد کراهت قرض کند و صرف کند بلکه افضل آنست که مسلم قرض دار نشود و به دیگری قرض دهد و قرض دادن به مسلمان مستحب است و فضیلت این قرض دادن بسیار است که در بعضی اخبار آمده که صدقه درهم به ده درهم است و قرض به هجده درهم و در بعضی دو برابر صدقه که بیست درهم
... با سبب خلوص نیت مقرض است که اگر خلوص نیت بسیار باشد ثواب بسیار است و اگر کم باشد کم است یا بسبب کثرت حاجت مقترض که اگر حاجت بسیار دارد قرض دادن با او بسیار ثواب است و اگر کم است کم و هم چنین اگر مقترض من علم بسیار دارد ثواب بسیار دارد و اگر تقوی بسیار دارد ثواب بسیار دارد و هکذا اسرع سرع





صدقه است لکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر ده و صد است که بیست مقدار خود
ثواب دارد و از بعضی سه مقدار و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا
این تفاوت بجهة خلوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقروض و یا بجهة تقوی
یا علم مقروض باشد و مشهور این است که ایجاب و قبول لفظی در او لازم است و
جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز
فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احدی بدیگری خلاف
اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل
خارج شده پس اصل عدم تملک بغیر او است و آنکه گفته اند عطای هر دو جانب
در قرض از یکجانب نیست پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری شود پس
مقرض گوید اقرضتک هذا الدینار یعنی قرض دادم بتو این یکدینار را و مقترض
گوید قبلت الاقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یکدینار را و ترجمه مذکور
کافی است عربی صحیح و نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید کفایت میکند
و اگر وکیل کند و وکیل مقرض گوید عن موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب
موکل خودم قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکلی قبلت الاقراض
یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم
قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در همه عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بگوید
اقترضت هذا المال منک یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید

صیغه قرض

آقرضتك هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقرض مالک آن مال میشود و بر
مقترض حرام میشود بلی میتواند فورا مطالبه کند مثل او و اگر چه در صیغه موعد قرار
داده باشد زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتوان
بر هم زد و قبض از شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون
اذن مقترض آن مال را نمی تواند بر دارد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه
بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این مسأله از برای صیغ تالیف شده نه
احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی
که آن معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید تصرف کن در این مال و عوض آنرا
هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را و عوض آنرا باید رد کنی و او نیز
قبول کند داخل قرض است

## دویم از عقود جایزه ودیعه است

و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را هم
چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنستکه سوای حفظ امانت تصرف
دیگر هیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت میگویند و اما در لسان فقها
امانت اعم است بلکه هر عقدی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را
امانت میگویند بلکه لقطه را نیز امانت میگویند و در اینجا چون تملیک جزئی
نیست گویا از این جهت متشرعه اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگر چه خود در
قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتك هذا المال



یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمایی پس مستودع بگوید قبلت الایداع
یعنی قبول کردم امانت دادن تو همین این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول
فعلی در اینجا کافی است مثل این است که بعد از ایجاب مودع مستودع متصرف آن
مال نماید و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه
لازم نیست بلکه هر لفظیکه دلالت بر مدعی نماید کافی است اگر چه مجاز باشد
بنا بر این بسیار کم اتفاق میافتد که بی عقد باشد زیرا که غالبا امانت دهنده
میگوید که این مال را از برای من نگه دار و یا امانت باشد در نزد تو و فرض اینستکه قبول
فعلی هم کافی است پس بمحض گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه
را که باختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اما اگر بی اختیار مالک
باشد مثل جامه که از بام بیاد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود
و او نگه دارد پس او را امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافی است احتیاج
بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت این نیست که امانت مالکیه را
تا مالکش نخواهد رد آن واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خود شده باشد
و در امانت شرعیه بمجرد قبض فورا واجبست که بمالکش رد نماید و اگر مجهول
باشد تفحص نماید همینکه مأیوس شد بمجتهد جامع الشرایط رد نماید و جایز
است که خود رد مظالم نماید و لکن ضامن است که هر وقت مالکش یافته شود
عوض آنرا بدهد و اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است

باب دویم

که خود محافظت نماید و در هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برسانند
واگر یافته نشود رد مظالم نماید و یا بمجتهد رد نماید سیم از عقود جایزه
عاریه است بتشدید یاء منسوبست بعار زیرا که خواستن وی عار است
چه معنی عاریه اینست که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از وی برد و مراد
از انتفاع در عاریه اغراض است نه خوردن مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی جو
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر خواهد باشد مثل اینکه باغ را عاریه کند از
برای خوردن میوه وی و یا درخت را عاریه کند از برای فروختن از برای خودش حرام است مگر
حیوان محلل از برای جهانیدن بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیگران نیز
اگر چه با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن شیر آنها که این دو را جایز
و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض و لکن احوط ترک است صیغه وی اینست که معیر گوید
اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را که عین او امانت نگه دار و منافع
او را ضبط کن اما مال شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة یعنی عاریه قبول کردم
این مال را که عینش را محافظت نمایم و منافع او را ضبط نمایم اما مال تو باشد و در اینجا نیز
هر لفظیکه دلالت بر مدعی کند کافی است پس بنا کم میشود که بعقد باشد زیرا که
غالبا مستعیر گوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بردار
و یا میگوید ببر فرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه متحقق
میشود و عاریه امانت مدت میخواهد و لو نیز ندارند هر وقت مالک ایشان

رجوع

عقود جایزه

رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول آنکه در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و موهای
او پوسیده شود پس اگر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است دویم
زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت
برسد چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضررهای مستعیر را بدهد
سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه
از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر آنها را بکند و قیمه
کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و دکان و امثال آن را ساختن پس زمینی را که ارباب اذن میدهند در قریه ایشان ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نمایند
باید اعیان ایشان را بدهند و هر چه ضرر شده غرامت بکشند چهارم مالی را
عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس جایز نیست بمحض عقد رهن لازم میشود
و رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد از برای
مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود
ششم با ساس جدار و اخشاب الابنیه که از مستعیر است و بالتبع آن زمین نیز
محبوس میشود و لکن بر ملک معیر باقی است هر وقت که آنها بالمره منهدم
شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید هفتم آنکه اذن بدهد به شخصی که نما

۷۲ واجبی در ملک او بجای بیاورد واو نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است
در اثنای نماز میتواند رجوع نماید واو را بیرون کند و نماز شرا باطل نماید و اگر
مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالکم
هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه به بکری بدهد که از برای او بنیابت حج و عمره نماید
پس همینکه احرام بستند بکر هم دیگر رجوع نمیتواند کرد تا به انجام رسانند

## چهارم از عقود جایزه صیغهٔ جعاله به تثلیث جیم است ولکن

کسر وی اشهر است وآن و جعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار میدهد از برای
او و ابو کردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی از
برای عامل وی وچهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابل استیجار داشته باشد
ومعین باشد وعمل جایزی که مقصود عقلا باشد وتعیین بقسمیکه جهلی در او
نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت کند مثل اینکه بگوید هر شخصی که
غلام گریختهٔ مرا برگرداند فلان مبلغ را باو میدهم وجعل یعنی عوضی که از برای عمل
میدهد باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض واقباض نزاع نشود چنانکه
در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند وی بنصف وی از او باشد
ویا رخوت بدنش از او باشد ویا میوهٔ این درخت معین از او باشد صحیح است اگرچه
انها را ندیده و ندانسته باشد که بچه قیمت اگرچه احوط است که مثل ثمن بیع
تعیین نماید که جهلی که موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است



عقود جایزه

وقول وکیل حضرت علی نبینا واله وعلیه السلم ولمن جاء به حمل بعیر وانا به زعیم
یعنی از برای شخصی که بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر
از گندم است ومن باو ضامنم شاید بجهة آن بوده است که بار شتر در آن زمان
معین بوده است که پنجاه من تبریز مثلا وجنس آن نیز معهود بوده است
که گندم است مثلا نه جو وارد و مانند اینها و انکهی که شریعت ما تابع شرایع
سابقه نیست واستصحاب شرایع منافی است با اشتهار عموم نسخ وهمینکه اینها
معین شد جاعل بگوید من رد علی عبدی الآبق فله درهم یعنی هر شخصی که باورد
غلام گریختهٔ مرا پس از برای اوست بر من یک درهم وقبول لفظی در این معامله اجماعا
شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست واز اینجهة عامل را از ارکان نشمرده اند
بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرده
وان غلام را پیدا کند و باورد نماید مستحق آن جعل میشود وچونکه احتیاج به
قبول لفظی ندارد از اینجهة جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد
لکن اقوی آنست که از عقود است وقبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل
زیرا که یک خاصیت ایقاع آنست که قبول رد نمیکند مثل ابراء که اگر مبرء عنه
بگوید قبول نکردم باطل نمیشود ودر اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود ویا در اثنا
عمل نادم شود جعاله باطل میشود واگر عامل را معین بکند نیز صحیح است مثل
اینکه بگوید ان خطت ثوبی هذا فلک درهم یعنی اگر بدوزی این جامه مرا پس از

۷۴ براى تو يكدرهم است و هرچه عادت بر اجاره وى صحيح است جعاله وى نيز صحيح است
و اگر شخصى تبرعا و بلا قصد صيغه از جاعل غلام را بيابد مستحق جعل نيست
پس هر دو كانى كه متعارف شده است حرامست مگر با طيب نفس مالك و اگر شخصى بعد از
صيغه غلام را بيابد و لكن صيغه را نشنيده باشد و قصد تبرع نيز نكرده
باشد در استحقاق وى جعل را اختلافست اظهر اولست نظير اينكه شخصى نذر
كند كه هر شخصى بياورد يكدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نيست
همچنانكه در احياء موات و حيازت مباحات شرط نيست مگر عملى باشد كه از
طفل و ديوانه صحيح نباشد مثل اجراء عقود و نيابت حج و مانند اينها و چون عقد
جعاله عقد جايز است از براى هر دو جايز است فسخ او مادامى كه عمل تمام نشده
است اما اگر عامل جاعل فسخ كند چيزى از جعل باو نميرسد اگرچه مرضى يا غالبى نيز
او را مانع شود چنين است و اگر جاعل فسخ كند بايد بقدر عمل از جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف بيابان را دويده و يا نصف راه را هيچ اگر عبد ابق در انجا است فسخ كرده است
نصف جعل را و اگر ثلث بيابان را بعمل آورده ثلث را بعامل بدهد و اگر شخصى بگويد
هر شخصيكه عبد ابق مرا بگرداند و يا اسب گم شده مرا بياورد چيزى باو ميدهم
عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد يا اسب را بدر خانه جاعل
آورد و باز فرار كرد مستحق چيزى نيست و اگر عمل بعد از صيغه از جماعتى صادر
شد شريك در جعل ميشوند و جعاله احكام دقيقه دارد كثيرة الابتلاء و لكن از

وچون



۷۵ وجزو از براى صيغ است نه احكام و طالب آنها در نظام الفرايد نظر نمايد
پنجم از عقود جايزه شركت بكسر شين و ضم او است و ان عبارت
از اجتماع حقوق چند مالك در يكچيز بشاع و بر دو قسم است قهرى مثل مال
موروث و اختيارى و اين محتاج بصيغه است نه اول و بر چهار قسمست شركت عنان
يعنى شركت اختيارى محتاج بصيغه است و اين درست نيست
بكسر عين كه شركت در اموالست و وجه تسميه انست كه هر دو مساوى اند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب شركت ابدان كه دو نفر يا بيشتر بنا بگذارند كه هرچه
كسب ميكنند از نجارى و فاصدى و دلالى و جولايى و مانند اينها از حرف و صنايع
كه بينما بين است شريك باشند و شركت مفاوضه و ان اينست كه شريك بشوند
در هر چيز از نفع و ضرر از مال و كسب و ديات و غير اينها هم چنانكه در تذكره فرموده
است و تفاسير ديگر نيز دارد و شركت وجوه و ان اينست كه دو نفر بيمايه صاحب
ابرو و اعتبار قرار دهند با يكديگر كه از مردم چيزى بخرند بذمه خود و با هم
شريك باشند و بفروشند و قرض مردم را بدهند و هرچه ربح حاصل شود با هم تقسيم نمايند
يا اينكه يكى ابرو و اعتبار دارد بيمال و ديگرى غير معروف مال دارد كه شريك
شوند باين قسم كه عمل از ابرودار و مال از غير معروف و هرچه ربح شود بالمناصفه
يا بالتفاوت تقسيم نمايند لكن مال هميشه در دست صاحب مال باشد و بدست
عامل ندهد و اين سه قسم هر سه باطل و قول بعضى از عامه است پس اگر چند برادر
بيمايه مشغول كسب شوند و يكى بذرى از ديگرى قرض كند و زراعت نمايد و

وسایرین بیکدیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و ابجد دیگران

کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهدر رفته است چنانکه بعضی از اعاظم علماء

تصریح فرموده زیرا که خودش مال خود را بی عوض شرعی ببرادر زاده و ما سایرین

از اینها است با برادر حصه نمیدهند اما اظهر اینست که ضامن مال آن برادر

هستند بقدریکه هر یک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسد مضمونست

اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک یا بیشتر که بالغ و عاقل و رشید

باشند و مال از هر دو بالتسویه یا بالتفاوت لکن باید و مالی باشند که اگر مخلوط

شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پنیر و پول نقره و طلا و

شیره و عسل مانند اینها و از این جهت که تمیز نیافتن شرط است فرموده اند که

باید پولها یک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و تمیز که مال معین شد کن

چهارم و هو صیغه است و هر لفظیکه دلالت بر اذن در تصرف هر دو یکی از برای

تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان

دیگر خودشان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد

یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا

بالمناصفة یعنی شریک شدنا بود در این مال باین قسم که کسب نمائیم با این مال و نصف

ربح از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال

علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال

بایر قسم

بایر قسم که کسب نمائیم با وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که

هر یک میتوانند هم ایجاب بگویند هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعا

این مال را مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از این مال کسب نماید

و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست لکن چون

عقد جایز است دائما اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت

هست اینست که دلالت کند هر یک با یجاب و قبول وی هم بر شرکت و هم بر توکیل

وی شریکش را در کسب با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال

کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود باو لفظیکه دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را

در کسب کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل اینکه بگوید در ابتدا و شرکتنا

بلکه قائل بنا می معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند

که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال و هم قبول وکالت از وی نمودم

در کسب کردن خودم با این مال بنابر این پس اشکال دیگری لازم میاید که قبول قبل الایجاب

ممکن نیست پس مقصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن

نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باین قسم

شود که عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد

قبول قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسبی نمایم

از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین

# باب دویم

قسم میکند که شریک بکم یاز قسمی که قصد کرده من امضا نمودم چون دانستی شد که ۷۸
شرکت در شریعت باین قسم است پس به شبه صیغه شرکت وامتزاج دو مال یکدیگر از برای
غیر کسب مثل اکل و خوردن از برای اقتناء و مانند اینها صحیح نیست پس اگر دو نفر اسم
و یا حجره و یا خانه بپولها و یا کولا خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند
بیفایده است و هیچ جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد
مصالحه است ششم از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدیست
که مشروع شده از برای تجارت کردن ایشان بمال غیر بحصه از ربح و اهل
حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسان مال خود را به
دیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت تجارت شرط میکنند
یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مالست و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در
اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس او قرضیه میشود که مال
را قرض باو داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر
لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافیست و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این دو
تومان را ببر تجارت کن و هرچه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود
وی قرض دادنست لهذا ضامن تلف آن عامل میشود و اگر شرط کنند که
مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد
و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن

دارد

عقود جایزه

۷ ۹ متعاقدان و راس المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرطست در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال آنکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا
از هر دو باشد و سوای اینها هیچ مال راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما
و پنبه و زعفران و جواهرات غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند
باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس
کرده باشد پس ورثه همان مضاربه سابق را امضا نمایند باطل است زیرا که عقد
جایز است بفوت یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل ابراز مضاربه
بابتداء مضاربه میشود و در ابتداء باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع
دیگر و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و درست
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر جزء را
بجز مالک همتش را بدهد باطل است و شرط عمل آنست که تجارت یعنی نقل و
انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر اینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی یا بعضی
که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل است
و شرطست در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا تقسیم
نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل
بردارد و باقی مانده از دیگری باشد باطل است بعد از آنکه این ارکان متحقق

شد صیغه بخوانند باین قسم که مالک گوید قارضتك علی ان الربح بیننا نصفین یعنی
دادم بتو اینمال را برای اینکه مال از من و تجارت از تو باشد و ربح در میانه ما نصف باشد
پس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این مال را برای
اینکه تجارت نمایم و ربح در میانه ما نصف باشد و ضاربتك و عاملتك نیز بعوض
قارضتك جایز است اما در عاملتك باید علی هذا المال را برا او افزود زیرا که معنی
مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او شامل بر مال نمیشود و هم
بر عمل و اولی اینست که در آن دو نیز او فزودن واجبست پس صیغه ان چنین است
قارضتك علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همانست که در صدر
پس عامل گوید قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و معنی همانست که
در متن مذکور است و همینکه این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت با مال
با مراعات غبطه و لکن ضمان مال بر ملک مالک باقی میماند و شریك عامل در ربح می
شود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ می توانند کرد پس اگر مالک فسخ کند مال
و ربحی نداشته باشد بجا ازو میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگر چه چندین
دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه جنس بلی اگر در جنس
ظهور ربح باشد ما لکرا اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر یقیناً ربح داشته
باشد بطریق اولی

## هفتم از عقود جایزه وکالت است

بفتح واو و کسر آن و وی که اسم مصدر توکیل است و از ما خوذ است از توکل و معنی وکل استسلام است ..

اگر متعدی بشا شود مثل وکلت الی الله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی
توفیقی تسلیم کردن امر خود بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی باشد مثل وکلت الی
الله یعنی تسلیم کردم امر خود را بسوی خداوند و در شرع عبارتست از نیابت غیر در تصرف امر خود
یعنی طلب کند از شخصی که نایب او بشود در امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل
یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب لفظی و
قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه و نیز هر لفظی که استنابه در تصرف ازو فهمیده شود کافی
است اگر چه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و او نیز بفروشد و لیك
صیغه وی این است که موکل گوید وکلتك فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود
کردانیدم تو را در فروختن این اسب پس وکیل گوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس
یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن این اسب و اتصال قبول با یجاب در وی شرط
نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریه شخص دیگر را که در شهر یا در قریه دیگر است
وکیل کند و بعد از رسیدن خبر او قبول نماید صحیح است و اما کتابت در ایجاب نیز کافی است
مثل اینکه از قریه بشخصی این طلاب بنویسد که طلاق زوجه مرا بگو یا شکالست
احوط بلکه اظهر عدم بلی اگر بعینه شود تلفظ بر لفظی که دلالت بر توکیل کند
نموده و نوشته است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست
پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعاً باطل است زیرا که
حذف متعلق موجب جهالت میشود و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر معلق

۸۲ نماید مثل اینکه بگوید اگر یک سال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه من فلان
متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطل است
و همینکه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول بعضی به بقای اذن ضعیف است
پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و آن مطلب را بقسم دیگر افاده کند مثل
اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع بالفعل و او را در فلان زمان
و اگر تا یک سال صبر کند و بعد از آن بفروشد باطل او گوید و شرط شد در موکل
که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد
و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتواند شد و در غیر مال میتواند مثل قصاص
و تطهیر نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادل را اگر اهتدا به
خیر و شر عملها داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفهائی
که ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد و لکن راه خیر و شر عمل را نداند
توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلی
که اهتداء بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارات قیم
نمودن نیز همان وکلتک و مانند آنست و لکن نیز مخصوص است بجمیع ... و عزل
میشوند و وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر با اذن موکل و موصی یا
صریحا یا بقرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یک نفر منتهی نمیشود پس اگر شخصی وصی
یا وکیل بر امور خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را
داشته

عقود جایزه

باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند کرد و همچنین 
در اموری که شأن ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و حراست
باغها و زراعتهای وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد
پس علاج شبان و باغبان و مانند اینها اینست که ایشان را اجیر نماید نه وکیل
و اگر وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول بخلاف ظاهر اولیست و ثمره در
موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت
بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد وکیل
اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی است
و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنا بر این پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل
کند مگر با اذن موکل و اما موکل را اگر این عوارض عارض شود هر دو معزول
شوند و اگر در وکالت زیرا که صیغه نکاح وسائط باشد همان آن کیفیت
موکلی کافی است خلعت بموکله وکل موکلی بنت بن اگر فرض اینست که همگی
وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح گفته شد احوط آنست که
اگر وسائط باشند یک دفعه اسقاط وسائط نماید و دفعه دیگر اظهار ایشان تا از
خلاف متخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب
الزمان روحی له الفداء پس میبایست قیمهای وی بسبب موت و سایر عوارض وی
معزول شوند زیرا که موکل که آنحضرت است بر صحت و سلامت میگوئیم

٨٤

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازا او را وکیل میگویند هم چنانکه در کتاب قضا
نظام الفرائد تحقیق و بیان کرده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است
و شرطست در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت در وکیل مذکور پس شرط نیست پس
فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگر چه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق
خود نیز وکیل میتواند که صیغه را خود جاری کند اگر بداند و یا دیگری را وکیل
نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر
باشد و یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم
و یا دعوی بالجبر و یا الشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند
زیرا که خداوند عالم فرموده است ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
و لکن جایز است که کافر وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافر
بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول این است که مباشرت آن امر
هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن
مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنی که هنوز تزویج نکرده و آزاد کردن بنده
که هنوز با او تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که بسفر میرود اگر وکیل
کند شخصی را که فطره عیال او را در عید فطر بدهد و زکوة اموال او را اگر بنصاب رسید
بدهد و یا وصیت اگر قرار دهد از برای چیدن غلاتی که هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا



٨٥

شدن گرفتن از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در آن سال خواهند زایید
و مانند اینها همگی باطل است و هم چنین است قیم نمودن مجتهد عادل را از برای تصرف در
اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز میتی که ورثه او صغار باشند یا دیوانه باشند
بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این هم چنانکه متعارف شده نیز باطل است
و لکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته و آن تعبیه آینده است بلکه
الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگر چه امر حقیقی باشد مثل اینکه وکیل
کند او را در فروختن یا خریدن یکی از آنها در زمان وکیل و این عمار اگر کنیز
شد بعد از آن معه ولد آرد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال
نیز باطل است زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و هم چنین
است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقا
و لکن جماعتی از علماء این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و مثل اینکه
فرقی در میان اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط
بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل کند با این قسم که بعد از حیض نقا
آید تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق را در حین
توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در میان اینها است توکیل در محرمات مثل شرب و قتل
و ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطل است پس
مباشر ضامن است نه موکل دوم این است که آن امر قابل نیابت باشد و هم قابل

۸۲ از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام و بنهی زیرا که مثل زنها مانع از برای او در مرد

نباشد و نیز حدیثی زیرا که این معنی را متعرض نشده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که

هر چه غرض شارع تعلق گرفته است بانکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت

و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه

غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل

عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا در میانه غیر ما از ایقاعات و مثال

اینکه این غیر از باب توقف شی است بر نفس خود زیرا که مثال وی باین میشود

که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل است که غیر قابل باشد

همچنانکه مخفی نیست بر شخصیکه اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه است

که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای

فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجب است که در هر مورد که میخواهد وکیل نماید

از فقیه سوال نماید و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان است و اظهر

صحت است سیم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی

جهلیکه موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم

در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند که این

عمارت یا این عمارت یا باغ یا اسب معین و از این جهت است که جماعتی باطل دانسته اند

توکیل بر هر قلیل و کثیر را که مستلزم است که جمیع اموال او را مطلقه نماید و جمیع

اموال او را ابرا کردم ببخشد و جمیع مطالبات ورا ابراء نماید لکن اکثر علما

جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط بمصلحت و آنها که گفته اند خلاف غبطه

پس از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر این بنده عدم وکالت اصلا و ادمست

پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیح و هر یکرا که مصلحت داند بفروشد

و نیز در حال اضطرار میگوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروش و این دین مرا ادا

این جریده مراد کن

## هشتم از عقود جایزه هبه است که بمعنی بخشیدن است

و فقها تعریف کرده اند او را بعقدیکه مقتضی تملیک عین باشد بدون معجز آنکه

معلق باشد بدون عوض و بدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه محضه است

مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع و دیون که هبه اینها باطل است بلی هبه دیون به

مدیون بمعنی ابرا است و از این جهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء

متصور نمیشود از این جهت باطل است و منجز احتراز از معلق است که باطل است

مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت اگر آسمان ببارد تا ماه غالبا بروو

علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بنا واقع است

نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادر مثل جعاله

و وصیت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند که بعوض باطل هستند بدون

نیت قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماع است

که هبه با نیت قربت صحیح بلکه بمجرد اتمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست پس

پس اخراج از اشتراطات است نه از خواز و این قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی باید ذکر شود
عوض در ضمن عقد نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست پس انچه
شفاها از بعضی از فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه
معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است و لکن این تعریف باهم این
تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه پس باید افزود بر این تعریف که از برای
قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نیز نباشد تا هدیه خارج شود
و صیغه وی این است که واهب گوید وهبتک هذا المتاع یعنی بخشیدم بتو این متاع را
پس متهب گوید قبلت هبة هذا المتاع یعنی قبول کردم بخشیدن تو مر این متاع را
و بعضی از علما نیز اخراج در قبول را جایز دانسته اند از جهت قیاس بهدیه و این ضعیف است و ملکتک
و اعطیتک نیز جایز است و جاء علی اهدیت الیک را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد
که مقصود وی بخشش است در وقتی که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج
قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج بان شخص بلکه ملکتک
و اعطیتک نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت نمیکند هم چنانکه
علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و هم چنین است عین از لفظ در قبول و اگر وکیل
داشته باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وهبتک هذا المتاع یعنی از جانب موکل
خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عن موکلی قبلت هبة هذا المتاع
یعنی از جانب موکل خود قبول کردم بخشیدن تو این متاع را و بعد از انکه

این صیغه



این صیغه تنها منتقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض شرط صحت هبه است نه لزوم و متهب باید قبض باذن
واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در منیات متهب و منقولات اثمال
اگر چه مال از روی بنا بعید باشد مثل انکه تخلیه را که در متهب نماید و عین موهوبه در شهر
دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل انکه از قریه ضابط خود را
بیرون کند و برعایا گوید که اطاعت متهب نمائید و از عمارت اسباب خود را بیرون برد و کلید شراب به
متهب بدهد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یکسال نیز
فاصله بکشد جایز است و نماء قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی
صغیری مال او را با او هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافی است نیت قبض و
گذشتن زمانی بقدر قبض ضرور نیست و هم چنین است اگر مال را نزد شخص دیگری که
امانت در وقتی قبض او است هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد مال او میشود و لکن
عقد جایز است یا رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود به پنج چیز اول
نیت قربت خواه اظهار نماید و خواه اسرار این قدر فرق هست که در اظهار انکار نمی
تواند کرد و لکن در اسرار میتواند اما خلاف شرعست دوم عوض پس اگر متهب
بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگر چه بعضی از عین
موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود و لکن هبه معوضه بر سه
قسم است یکی انکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگری نیز نشده
باشد و لکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم انکه در ضمن

باب دوم

90 صیغهٔ هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتُك هذا المتاع بشرط أن
تعطيني درهماً یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم پس متهب
تو را گوید قبلتُ الهبة هذا المتاع بشرط أن أعطيك درهماً یعنی قبول کردم بخشیدن
تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و این دو قسم اجماعاً صحیح است سیم
آنست که عوض را در صیغهٔ هبه مثل وصیت ذکر کنند باین قسم که واهب گوید وهبتك
هذا المتاع بدرهمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس متهب گوید قبلتُ
الهبة بدرهمٍ یعنی قبول کردم بخشش را بیک درهم و کمان خلافی در این قسم شد و لکن
دانسته شد که صحت آن قویست سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگرچه نسباً
دور باشد در نسب و مراد از رحم آنست که اگر یکی بمیرد آن دیگری ارث او را ببرد
اگر اقربا از او نباشد و صلهٔ رحم نیز با این حد واجبست پس برادر عمو و عمه
خالو و خاله اگرچه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان
صیغه و ایجاب و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل
اوست بدیگری و این چهارم سبب اجماعی است که هبه را لازم میکند بعد از صیغه
و قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب در عین موهوبه
بتصرف مالکانه اگرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری
و یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب تصرف مالکانه
خلاف است و اشهر لزوم است مطلقاً و بتفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه

هبه قبل القبض بدیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن 91
و مانند اینها در ضیافت صدق تصرف غیر لازم چنانکه در طبخ و طحن است علم صدق وی
هم چنانکه در سه مثال قبل از طبخ ظاهر است ششم از عقود جایزه هدیه است
و فرق در میان آن و هبه آنست که هدیه را در جائی گفته میشود که مقصود
تجلیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از جهة
محقق شیخ علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تجلیل
و احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سؤال کند از
آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه ترا وکیل کرد که اجراء ایجاب نمائی یا نه معلوم است
که این سؤال منافی انتظام مهدی الیه است مشعر است باحتیاج و با این هدیه و علاوه
کرده اند بر این جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدیه از غیر مکلف اگرچه آورنده او
صبی باشد و هم چنین از زاهد ... و اگرچه با کاغذ و مانند آن باشد هم چنانکه نجاشی
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل
اصل شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه اجماعی مقاومت نمیکند
پس بدون صیغه که ایجاب و قبول هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده
تملک نمیکند و دفع شبهها مذکوره نیز با اعراض میشود نظر باینکه مهدی قطعاً
اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد
تملک مالک میشود و احتیاج بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و آنچه متعارف

۹۲ در تمیز آنها سهل نیست و از این جهت است که ممنوع شد که بعضی از مهدین
عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه مضی یک سال
باز باده استرداد هدیه نموده اند بجهت خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته
است که از برای نور رجوع جایز نیست نظر باینکه در اغراض ما دامیکه عین در ید
اخذ باقی است ملکش متزلزل است هم چنانکه در ایقاعات میاید اگرچه مدتها تصرف
کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند
پس همچنانکه این شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این صیغه مشعر بحاجت
است چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمی‌نمایند و لا اقل یک
نفر مسلم میگفت که غصب مهدی کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند همه
او را مذمت میکنند که غصب چرا است با آنکه از نوافل که باو منتقل نکرده تو پس
صیغه در هدیه شرط است پس مهدی گوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی هدیه
دادم بتو این متاع را پس فورا مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عن موکلی اهدیت الی موکلک هذا المتاع
یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید عن
موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را

**دهم از عقود جایزه وصیت است** و آن استنابه در تصرف
است بعد از موت هم چنانکه وکالت استنابه در تصرف قبل از موت است بر دو

قسم است



قسم است یکی وصیت بولایت بر اینکه خود شخص اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار ۹۳
و مجانین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها
و اداء حقوق الله تعالی از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بنا و تعمیر و
حصول مال بر فقرا و مانند اینها و صیغه‌اش اینست که موصی بگوید اوصیت الیک
کلما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء دیونی و رد ودایعی و اخراج
حقوق الله تعالی و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی وصیت کردم بتو را
بعد از وفات خودم باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزی که از برای من ولایت تصرف
در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است
و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف معینه و باید هم که تمام مفصلا بیان نماید
و بهتر اینکه باشد چنانکه لازم نیست که وصی بگوید قبلت الوصیة
کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بنحویکه ذکر شد و جایز است که وصی در زمان
حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند
بعد از ممات قبول بی فایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر فاسق
باشد هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از این معنی غافل اند و اوصیا
غیر عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة
و بنا مساجد و سایر خیراتی را که بعمل میاورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی
بمحض اینکه میشنوند که در مسئله خلافیست تجری مینمایند و نمیدانند که این امر

اعمال است اگر در هیچ من الاعمال احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط بکنند و اگر نه که
قول بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف ادله شرعیه است دوم وصیت
از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ از
مال من بفلان شخص داده شود و صیغه او این است که موصی بگوید اوصیت لک بهذه
الدار یعنی وصیت کردم از برای تو این عمارت را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی
قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر موصی له
فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مال مرا
از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم
از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطل
است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق را ذکر نکند و
یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق را ذکر نکند باطل است یازدهم
از عقود جایزه تصدق است و آن عقدی است که مقتضی تملیک
عین و منفعت میشود بدیگری منجزا بدون عوض بابت قربت و آن زکوة و رد مظالم
و نحله یعنی عطیه و در صیغه این صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت بهذا المال قربة
الی الله یعنی صدقه دادم این مال را بجهت امتثال امر خداوند عز اسمه پس آخذ بگوید قبلت
الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن صیغه نماید و لکن در رد
مظالم چون تصدق مستحب است باید از جانب مالک مالی که مجهول المالک است

بگوید



بگوید تصدقت بهذا المال عن مالکه لتنبهما قربة الی الله یعنی تصدق کردم من این
مال را از جانب مالکش بجهت امتثال امر خدا پس آخذ بگوید قبلت التصدق
کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را بان قسمی که ذکر شد و قبض کردن متصدق
شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام علیه السلام است

## باب سیم در ایقاعات

و دانسته شد که ایقاع آنست که ایجاب فقط
در صحت او اکتفا کند و خاصه دیگری نیز دارد و آن این است که قابل فسخ و رد نیست مگر
بسبب عذر موجه و عدد انها یازده است اول از آنها ضمان زکوة است
و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردن است در
غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که تنگ نکرده است بر اغنیا
نظر باینکه اگر از ضمان نشد بمجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام
شده مگر بالاذن ولی فقیر او سایر اصناف که مجتهد است و اما همینکه ضامن
شد بمجرد ضمانت زکوة بر ذمه متعلق میگردد و عین مال حلال میشود و طریقه
وی این است که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر جنسی که میخواهد از
نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا به
تقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل این است که بگوید تقبلت حصة الزکوة
من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این گندم بیک درهم مثلا
و اگر قیمت را از اجناس دیگر قرار دهد مثل ابریشم و کشمش و گندم و جو و مانند

انها و یا از حیوانات مثل اسب و استر و خر و غیر اینها او را بگوید و تعیین قیمت با
خود نیز است خداوند عالم او را لعنت این باب میز کرده است اگر چه فاسد نباشد لکن
بعد از ضمانت به مجرد اینکه اخراج زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته ام
فورا باید رد کند لکه تاخیر شد حرام و موجب فسق است و در فطره که از برای هر ادمی یک
صاع است که بحساب این زمان از یکمن تبریزی که چهار چهار یک است و هر چهار یک
صد و شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یک عشر مثقال
صیرفی کمتر است از یکی او نه چنین که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر کشک
و آرد و نان بلکه جنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باین قسم که تقبلت
صاعًا من البر الاحمر لفقیر بذمتی یعنی قبول کردم یکصاع از گندم سرخ مثلا
از برای فطره خود در ذمه خود بگیرم و وقت ضمانت اول وقت وجوب است که غروب شب
عید فطر است و اخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و لازم است که زوال نشده
رد کند بلکه احتیاط شدید در این است که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال
امام ع ضمانت نیست بلکه باید ان همان عینی که خمس و مال امام ع تعلق گرفته رد
کرد و اگر چیز تلف شده باشد قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر عین وی باقی است
باید همان چیز را بصاحب مالکش قصد نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت
یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامن است و از غیر نقدین
نمیتواند رد کند مگر با مستحقی مصالحه نماید و خمس و مال امام ع نیز





چیز است دویم از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی
است ذمه شخص دیگر را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند
این و چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق
الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست پس
اگر شخصی مال دیگری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم
نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرئتک من حقی یعنی بری کردم
ذمه ترا از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من قبول نه
میکنم و حق را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بکر بگیرد حرام است و اظهر اینست
که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافی است سیم
از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت این مال
است مثل اینکه حیوانی از وی دور شده یا باید حمل او را گرفت و گذاشت و رفت که اگر بر سببی
گوید که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملک نماید مالک
میشود و لکن منزلت است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد و نیز ظاهر
انست که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد او را منتقل نماید بدیگری از
عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باز
بشخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است
یعنی اعراض کردیم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است

بدانکه اعراض بکسب اباحه است ولکن علم بهم رسانیدن باعراض بدون لفظ
بسیار مشکل است پس از این جهة احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید
پس اولی آن است که اباحه را نیز اشاره نمایم و معنی آن مباح کردن عین یا منفعت است
بدیگری بعضی یا غیره و اجماع است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست چنانکه
در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از این جهة بوده که در سنه ۱۲۶۵
بنجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ابهر ذکر
با این جانب بود مبلغ معینی بآن فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت باو
بدهد و هر چند روزی که زوار میماندند در انجا نمایم پس از اول ملاقات آن فاضل
اندکه از فضل خود اظهار نمود و این جانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین مرض
مبتلا هستند گفتم این پولی که از ملکی میدهید اخل چه عنوان است ملاحظه کرده
که اگر اجاره معاطاتیه بگوئید و لاکه در معاطاة غیر بیع اشکال است و ثانیا که
وقت معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در اینجا چنین است
که تنها اباحه است گفتم و لا بر نیست اجرت بگیرید و ثانیا اباحه تملک نیست پس این
پول را بقبال جهت عمارت شما نمیدهد بلکه از آن باطل است بجهت اینکه مال غیر است
منتقل بشما نشده حجت بهم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل بود
البته تملک آن میکرد و صیغه اباحه این است که بگوید ابحتک اکل هذا الخبز و
السکنی فی هذا البیت یعنی مباح کردم برای تو خوردن این نان و ساکن شدن در این

صیغه اباحه







خانه را پس مباح له بگوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم اباحه را باین
قسمی که مذکور شد و لفظ صریح نیست بلکه در قلب نیز مباح نماید و او قبول کند کافی
است و اگر رد کند باطل میشود

## چهارم از ایقاعات وقف است

و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت است یعنی حبس کردن عین
بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان مصرف و وقف سه رکن
دارد اول واقف و شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگر چه کافر
باشد دوم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد
و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس
وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقا نباشند مثل ماکولات و مشروبات و
مانند آنها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت
وقف فضولی بعد از امضاء مالک خلاف است احوط بطلان و اظهر صحت است
سوم موقوف علیه و شرط است در آن وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگر چه حمل باشد و بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا یک مملکت از دو مملکت و بر حربی و مرتد فطری و جمادات و
موتی باطل است و اینجه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
جوامدند و بر انبیاء و ائمه علیهم السلام که موتی هستند مینمایند مرجع آن بجهات
است و نیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوید بواقف که مسجد که جماد است

# باب سیم

قوله
و این وقف
بر دو قسم است
یعنی وقف بر طایفه بر دو
قسم است و اگر وقف بر سادات
یا طایفه مخصوصه بکند بازوقف
خاص خواهد بود و اگر وقف بر اولاد اشخاص
متعدده بکند که غیر محصور باشند باز وقف
عام خواهد بود در خصوص ثواب وقف اگر
نیت
شخصی
منصوص
را بکند خواه
خود و خواه پدر
و مادر و خواه غیر
اینها سعی خواه
شد و اگر مطلق کما
کذاشت بخود شش
راجع خواهد شد و در
متولی و ناظر که صفت عدالت
داشته اگر ممکن است که
متولی اول و ناظر اول که خود
واقف تعیین کرده فاسق این
در مقام مقام بوده باشد واقف صحیح
باشد و چنانکه واقف فسق او را می
داند و در بطن ثانی یعنی در مرتبه ثانیه و ما
بعد آن که واقف انها را بخصوصه دانسته
و فهمیده تعیین کرده و در بطن اول که
مجهول متولی و ناظر داشته باشد
عدالت شرط بوده باشد و الا
لازم می آید که اگر خود واقف
فاسق باشد و تولیت
را مادام الحیوة
برای
خود قرار داده باشد صحیح نباشد فتدبر

چگونه وقف بر او کرد بی خواهد گفت که مقصود انتفاع اهل مسجد او بر مسجد النبی علیه السلم انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاصی که از آن اماکن منتفع میشوند و نباید واقف خود را از موقوف علیهم بالمره خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید و یا شرط کند که مونه خود را هر سال از منافع او بردارد و یا از منافع او رد مظالم و یا استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکنند وقف بیجا باطل میشود و اما اگر وقف بر طایفه نماید که خود از انها باشد و اسم خود را نیز داخل نکند و یکی از موقوف علیهم میشود مثل اینکه شخص وقف ملکی بر سادات و یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسمت وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف معین کرد آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متولی وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون او باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگر چه بیشتر از یک نفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر

هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگر چه واقف ایشانرا متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عام که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست که بگوید وقفت هذه المدرسة علی طلاب العلوم و فوضت تولیتها الی زید و ثوابه الی ابوالدین قربة الی الله یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را به زید و ثواب و حقیر ابوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگر چه احوط آنست که متولی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند چنانکه قبض و برا نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد و یا قیم او نماید و باید دانست که صحت وقف و هبه و عطیه و اباحه و تصدقات مشروط است بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد آن ملک بر ملکیت خود باقی است و ورثه وی آنرا بر میدارند خلافست در اینکه بعد از صیغه فوراً باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است و لکن باید با امر واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند نمیتواند موقوف را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضای واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که شخص شرطی قرار بدهد آن قرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی قرار کند که فلان مکانرا وقف بر

۱۰۲ مسلمین یا برطلاب یا بر اولاد نموده ام و نگوید بقبض ایشان نیز داده ام آن افراد بی
فایده است و صیغه وقف خاصی که آن امور را شامل باشد این است که بگوید وقفت هذه
القریة علی اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت
تولیتها الی اکبر اولادی الذکور فی کل طبقة و ثوابه الی الوالدین قربة الی الله یعنی
وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و همچنین طبقه بعد
از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند
خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را ببزرگترین اولاد ذکور
در هر طبقه و ثواب وقف را ببوی والدین بجهة امتثال امر حضرت اله و در این قسم تبویه
شرطست و قبول و یا متولی است که در ایجاب مذکور پسر بزرگ واقف بود پس او
نیز بگوید قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک و هکذا ما تعاقبوا
و تناسلوا الی ان یرث الله الارض والتولیة لی ثم لاکبر ذکور الاولاد بعدی
فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو و بعد از ایشان
بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود آیند
و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد و تولیت را از برای خود
و بعد از من از برای اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب را از برای والدین تو است و
نیت قربت در قبول وقف و تصدقات شرط نیست اگرچه اطلاق
قول علما که در اینها نیت قربت شرطست موهم این است نظر باینکه





۱۰۳ اینها اسم اند از برای مجموع صیغه لکن چون واضح است که نیت قربت از برای مامور
بعمل است و مامور واقف و متصدقست نه قابل پس تخصیص باینها لازم است و اراده او
ضرور نیست و اگر با وکالت خوانده شود عن موکلی در اول هریک یاد میکنند
و در موقوف علیهم و یا متولی ایجاب اداء وقف عام موجب بطلان وی نیز دو در
وقف خاص میشود نظر باینکه این عقدست از ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف
بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مگر شرط
تخصیص مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص یا طایفه مخصوصه که این شرط
باطل است و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود هر چند اگرچه صیغه
اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده
مگر در بعضی از حنبو و صیانة با وجود اینکه فارغ نیست پس اگر شرط شود که در
محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف عام
است صحیح پنجم از ایقاعات حبس است و فرق ما بین او و
وقف این است که وقف ابدیست و حبس منقطع الاخر است بلکه اگر تعیین مدت
نکند بهیچ وجه میتواند رجوع کند مجرد وفات حابس باطل میشود و ارث میگردد
بورثه اگرچه احوط آنست که اگر ورثه رجوع نمایند باطل و الا صحیح است و
چون آن نیز برد و قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو
قسم میشود پس در حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

## صیغه حبس

وَفَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهُ اِلَى زَيْدٍ وَنِيَابَتَهُ اِلَى فُلَانٍ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ يعنى حبس كردم اين ١٠٤
اسب را در راه خدا و تفويض كردم توليت او را بسوى زيد و نيابت او بفلان شخص بجهة
امتثال امر خدا و بقبض متولى ميدهد صحيح ميشود و احتياج بقبول ندارد و اگر حبس
بر شخص خاص يا بر طايفه مخصوص باشد هم قبض ميخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود
دلالت بر انقطاع نمى‌نمايد و جايز است كه بعوض وقفت بگويد با تعيين مدت
هم چنانكه جايز است كه بر حبست نيز تعيين مدت را بيفزايد و دانسته شد كه فرق
اينست كه در مطلق هر وقت ميخواهد رجوع كند و در موقت تا مدت تمام نشود رجوع
جايز نيست و حبس در جميع احكام مثل وقف است بدانكه سكنى و
عمرى و رقبى هر سه از عقود لازمه است و
مقتضاى ترتيب ذكر آنها بود در باب اول ولكن چون اجماع فقها بر ذكر آنها با
وقف و حبس بود بجهة اشتراك آنها در جمله از احكام لهذا در اين باب ذكر ميـ
شود و در تفسير اينها فقها عامه و خاصه را اختلافات است ولكن ظاهر
اين است كه مقصود يكى است و آن اين است كه سكنى عبارت از عقدى كه
نقل نمايد ساكن شدن در مسكنى از خانه و حجره و مانند اينها از ساكن به غير
يا باشخاص مخصوص مثل عاريه كه عين بر مملوكيت مالك باقى و منفعت آن از غير
ميشود و عمرى عبارت از عقدى كه نقل نمايد انتفاعات عينى را
اعيان را به شخصى يا باشخاص مخصوص مثل عاريه در مدت عمر مالك يا آن شخص





يا اجنبى پس سكنى مختص است بمساكن و عمرى مختص نيست بلكه هر چيز كه قابل ١٠٥
وقف و حبس بود قابل عمرى نيز هست و رقبى نيز مثل عمرى است در احكام و فرق
كه هست اينست كه عمرى مختص است بمدت عمر و رقبى بمعنى ترقب يعنى انتظار
مدتى است چه مدت عمر باشد و يا كمتر اگر چه بكتابت يا شد و اشهر هم چنانكه
در تذكره نيز فرموده اينست كه هر سه عقد لازم است اما نه از قبض بلكه بعد
از قبض بلكه قول باينكه اينها عقد جايز است از اماميه بجز بكر [كذا] قائلش
معلوم نباشد نيست و علامه مرحوم نيز در تذكره كه محل نقل اقوال علماء است
نسبت جواز را مطلقا به بعضى از علماء ما و بدون نسبت قرينه بعضى ديگر از اينان
داده و اسم نبرده كه آن دو بعض كيست ولكن شيخ مفيد اوره در تنقيح و گرانبه (?)
شيخ طوسى و ثانى را بابى الصلاح حلبى رضى الله عنهما داده و اين سه عقد مثل
خاص است كه بايد منتفع بانها شخص خاص يا اشخاص مخصوص باشد پس اگر
عام باشد مثل عمر فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعيين محل (?)
و منتفع لازم است و احوط بلكه اظهر اينست كه در هر سه نيت قربه شرط است پس
صيغه سكنى اينست كه بگويد اَسْكَنْتُكَ هٰذِهِ الدَّارَ اِلَى سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ
يعنى ساكن كردم ترا در اين خانه تا يكسال بجهة امتثال امر خدا و نيز (?)
شايد پس اگر بگويد قَبِلْتُ سُكْنَى هٰذِهِ الدَّارِ اِلَى سَنَةٍ يعنى قبول كردم ساكن
شدن در اين خانه را تا يكسال و صيغه عمرى اين است كه معمر بگويد

۱۰۴ از باب افعال بگوید اَعمَرتُكَ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمرِكَ قُربَةً اِلَى اللهِ یعنی نقل
کردم بسوی تو بکسر منافع این عمارت را ببو که از عمر تو باشد بجهت امتثال امر خداوند یا
بگو عمر بفتح میم هم روا بگوید مَلَّكتُ عُمرَى هٰذِهِ الدّارِ مُدَّةَ عُمرِى یعنی قبول کردم
بسوی تو بکسر منافع این عمارت را از تو که از عمر خودم است مثلا و صیغه رقبی این است که
رقبی بگوید اَرقَبتُكَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُربَةً اِلَى اللهِ یعنی نقل کردم در مدتی منافع
این عمارت را که مدت یکسال است بجهت امتثال امر خداوند پس مرتقب بگوید مَلَّكتُ
رقبی هٰذِهِ الدّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدتی منافع این عمارت را از تو و از مدت
یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرد بهمه چیز که وقف تعلق
میگیرد پس بعوض دادن ارض از برای زراعت و اسبان برای سوار شدن و غلام
و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جائز است و هر یک از این سه صیغه
که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب میشود و لکن هر لازم
است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک قباض و مخاطب
قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جائز نیست تا به انقضاء
آن مدت که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه
بنحو اطلاق نیز جائز است مثلا اینکه بگوید اَسكَنتُكَ هٰذِهِ الدّارَ قُربَةً اِلَى اللهِ پس
ساکن بگوید مَلَّكتُ سُكنىٰ هٰذِهِ الدّارِ و قبض بعمل بیاید سکنای آن عمارت منتقل
بمخاطب میشود و لکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون نشوانید کرد و عمری



ایقاعات

ورقبی بمدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ مرد و ماخوذ است پس بایدمدترا
تعیین نماید در صیغه ششم از ایقاعات طلاق است و معنی وی
زوال قید است هم چنانکه گفته میشود رجل طلق الوجه و طليق الوجه و طلق
اليدين و طلق اللسان یعنی مرد یست گشاده رو یعنی روی خود را بهم نمیکند و گشاده
دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت نمیشود در سخن گفتن
و در این جا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مطلِق و
مطلَقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل
و مختار و قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور
است و طلاق و نفع از امور مالیه نیست پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود و از
برای پدر و جد مجنونیکه جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق
زوجه وی جائز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل
نباشد احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد
اگر زنده باشند اگرچه اقوی این است که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما
مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال
جنون وی اشکال است اظهر نیز همان است پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق
زوجه وی جائز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض و
نفاس و در طهر غیر مواقعه با غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای

۱۰۸ متعه وامثال محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع در ثانیه با رجوع
مولی از تحلیل و با ابراء محلل له و یا از بقیه مدت و بطلیق غیر معینه مثل یکی از
زوجات و در حیض و نفاس طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و حامله باطل
است بلی بطلیق حایض و نفساء در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک
بلد نباشند صحیح است بتفصیلی که در نظام الفراید نوشته‌ام و شرط است در
دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند
معنی و نیز احتیاطی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس
باشند پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق را اجرا نمایند و نزد عادل
دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت علیه مثلا اینکه دو عادل
اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است
احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهد بدون
استشهاد نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را مثل اجرای صیغه
و در مدت شناختن خلاف است اظهر واشهر است که شناختن هر دو بعنوان اسم
ایشان کافی است و احوط است که چنان تمیز دهند از اغیار که احتمال اشتراک
نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب
بنت بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند نیز اگر تعدد زوجین با این اسم
و نسب و وطن نسبا نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

۱۰۹ صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بروقتی زوجین را بشناسند که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این مرد این زن را
طلاق گفت و این قول با اینکه غریب بخلاف سیره اما میه است بحسب دلیل نیز
ضعیف است که در نظام الفراید مشروحا ذکر شده و اما جایز است که زوج عادل
شخص دیگر را اجراء وکیل صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلاف
شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع جایز ندانسته‌اند و
علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است نیز اگر دلیل تجویز ضد
حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب نیز این است که
مامور باشهاد در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار
ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید
غیر مامور به باشد و الا لازم می‌آید که خود را حاضر خود نماید در مجلس و خطاب
شیخ و وکیل اصل الا مامور بازم نیست و در ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که
وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط مجری را تمام
موکل نیز در ادله وکالت مذکور نیست پس دلیلی مختصر است در اجماع و عموم
منزله وکیل از موکل و معلوم است که اگر نگوئیم که هر دو یقینا شامل محل نزاع
نیست لا محاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای
استصحاب این است که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا تمام کردن وکیل صیغه طلاق را

## باب سیم

110 بلکه مقتضی اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است
یعنی تا انعمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نمود و خود مباشر ان عمل
شود و نمیتواند بگوید براو کیل نماید پس در وقتیکه وکیل صیغهٔ طلاق را جاری میکند علی
الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهد بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقة
تکلیف او را اداء میکند و دانسته شد که امر باشهاد اگر به شخص متوجه شد باید
دیگری را شاهد نماید و خود داخل مامور نیست و استدلال اگر چه خارج از وضع
این وجیزه است اما چونکه ارذوی بزرگوار قوی بجواز داده و علامه مرحوم
توقف کرده است و خالی است که بنا بر ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی
استدلال شد و طلاق اگر چه نظر بعدم صحت تعلیق و سایر اشارات حقیقة
اعم از رجعی و خلعی و مبارات است ولکن چون در اخیر ضمیمه داریم الطلاق
وی محمول بر رجعی است و انچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه
بعضی از خصوصیات در اخیر که خواهد امد و ایقاع همین طلاق رجعی است و
خلع و مبارات از جملهٔ عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراک با طلاق در اکثر
احکام با وی مشترک مینماید پس ظاهر باید در مقابله گفته میشود مقام اول
در صیغهٔ طلاق رجعی است و ان هر چند متم است اما اجماع
و مذکور در تحلیل هیبتها از انها این است که زوج گوید زوجتی زینب طالق
یعنی نفس من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه

## ایقاعات

صیغهٔ طلاق رجعی

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفا به زینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفاء
بر انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد
طالق یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح و نیز وضع نیست طالق
طلقة بجای طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دویم و ثلثا اگر سیم باشد
ضرور نیست ولکن اولی است و تتمم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله صلعم
پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق بجای طالق
طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی
زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح او و ان زینب رها است رها
بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقة قرآن خدا و نیز
طریقهٔ پیغمبر او و مشهور و منصوص در میان فقهاء امامیه این است که هی
مطلقة و طلقت و فلانة نیز جایز نیست خلافا اینکه ثانی در اکثر ...
و کونها ... ترجیح جملهٔ اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جملهٔ فعلیه
که اصل در عقود بودن این است که او لعلها لازم و نیز جملهٔ اسمیه است پس لزوم نفس
ذات است برای اینکه قبول هیچ نخواهد بلکه با همین لفظ رها شده متحقق میشود و
جملهٔ اسمیه بودن نیز دالست بر دوام و ثبوت و تحقق و نیز در حال و چون
رفع علاقه صعب از ایجاد علاقه است هم چنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا
نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر است لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت

وتحقق

و تحقق بمحض تطلیق است بحکمت حکیم مطلق است که تا دفع ریب و شک بالمره
نشود بخلاف طلقت که بسبب تعدد با اشر دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول
و بجهة تعلیق مشر تجدد و حدوث آناً فآناً و بجهة ماضویت مشعر باخبار
نه انشاء والله العالم و صیغه طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد و الا جایز است و توکیل لازم نیست اما احوط
توکیل است برای عربیت و همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
منزله لا زائل میشود نه منجزا یا بمعنی که در عده رجوع زوج بمدخوله غیر یائسه
جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زن است در جمیع احکام از توارث
و وجوب نفقه تا عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است که
از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را
جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم یا بقول میشود به
هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق
نیز رجوع است تعبدا و هم یا بفعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن با نیت رجوع پس
با عدم رجوع موجب رجوع نیست چونکه فعل مجمل است پس علم رسانید
بر رجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی بعید نیست که اگر اظهر وجوه آن
فعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده
بودم مثلا از باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر دو اطلاقات رجوع

صادق

# ایقاعات



صادق است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع و کاشف وی علم و قول
و فعل هر دو مفید ظن و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست لکن در قول حکم برجوع
میشود بجهة اجماعات و آیات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم
رجوع باقی است **بدانکه** مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بعد زوجه نیز بعید او
جایز است نظر بعموم ما صلح و خصوص آیه و اخبار خواه اصلاح دما بین زوجین
در صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد هم چنانکه روایت شده که امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام دو نفر را حکم کرد در میان زوجین و فرمود بدانید
چه باید بکنید تکلیف شما این است که اگر جمع را اصلاح دانستید جمع کنید و اگر
تفریق را اصلاح دانستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند
زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس باید مقصود صلح کردن زمان
اتیان باشد به تفریقیکه رجوع جایز نباشد و از نیز میشود که حق الرجوع را
مصالحه نماید زیرا که علماء صلح بخلع را در این مقام علیحده فرموده اند پس باید آن
صلح غیر این باشد و لا اقل از اینکه اطلاق آیه و اخبار مزبوره شامل او نیز هست
و همین کافی است و توهم منع ناشی است یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع
حکم است و یا حق زوج و یا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل و انتقال بغیر طلاق
و خلع و مبارات میبود لازم میآمد که بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی
بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تحدید عده ممکن نیست زیرا که سه طهر کاری و دتر

وکاهی بر این محقق میشود واول مردود است چه صریح جمله از اخبار در اینکه
حق الرجوع حق زوج است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردی
که یکمرتبه طلاق گفته باشد زوجه خود را فرمود هو املک برجعتها ما لم
تنقض العدة یعنی زوج مالک تر است از هر کسی برجوع کردن با این زن بلکه از تشبیه
بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع و
ثانی آنکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و
حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت هم چنانکه خیار فسخ
نکاح را بسبب عیوب منصوصه یا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط
نکه داشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود هم چنین حق الرجوع را
وثالث آنکه در صلح تعیین عوضین نیست مگر قابل نزاع نباشد کافی است و
معلوم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل
صبره که ندانی که بوزن و کیل صلح شود

## مقام دویم در خلع است

بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزیست که محیط باشد بچیز دیگر و از زیر مطلق
کندن و از این است که خلع الثوب گویند نه خلع السن بلکه قلع السن گویند
و چون زوجین را در آیه هن لباس لکم وانتم لباس لهن تشبیه بلباس فرموده
پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج میکند لباس





زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن در عوض شوهر نمی
دهد و در صدد کندن نوعی از تسلط و حرص نیست و این وجه تسمیه را
جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال آنکه او مقتضی این نیست که خالع زوجه باشد
و حال آنکه اجماعی است زوج خالع است پس گویا مقصود ایشان نسبت زوجیت است
از برای خلع و مبارات وجه تسمیه خلع را و آیا خلع بتنهائی کفایت در بینونت میکند
یا ضم طلاق نیز باو باید باشد چهار قول است اظهر اول است و لکن احوط ثانی
است و آیا آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر اخیر است و اما
خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر اول است و ثمر
در مقصد معنی است و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع بمنزله سه
طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود اول
در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق و دویم
در صورت کراهت داشتن زوجه است نه بدون یا زوج را و با رضای خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت یاد کردن زن است بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اکبر طلاق نکوئی هر آینه داخل میکنم بر فراش تو کسیرا که مکروه
طبع تو است و اطاعت ترا در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند
اینها و جماعتی در این صورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و این احوط است
و منافات ندارد مباینه مکروه بودن طلاق و مبارات و خلع و دو مباینه نقشه علما

خلع رابعه قسم مذکور بیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت و ثانی باعتبار
اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است و
شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد و در
صحاح و قاموس زوجه را نیز خالع اطلاق شده و هم مختلعه اول باعتبار ذکر
مجاز و باعتبار معنی حقیقت است چنانکه گذشت دوم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه میبایست زوج خود را
کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وقوع وی در معصیت نشوز یا غیر آن باشد و
این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر و فتح
و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن به
غربت و مانند اینها زیرا که اصل تشریع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که بانحاء مختلفه روایت شده و در بعضی خبر عبد الله بن ابی ذر و
در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر ما با او بالینی جمع نخواهد کرد و هیچ نخوا
که عیب نمیکنم او را بر دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از زراه
بغض او و او را وصف بدی میکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او در
جمعی میآید در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه اینها سیاه تر و کوتاه تر
و بدروی تر بود و از اینجهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید که بعضی را

بیان



بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده ام پس رد کند پس حبیبه گفت
یا رسول الله و میکنم با زیاده پس حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه را به
وی رد کن پس رد کرد و او نیز طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود که در اسلام
واقع شد پس غیر از کراهت که شرطیت در خلع همین است که ذکر شد و مسمای
کراهت اگرچه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرور است و نه
تکلم وی بالفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس بدون
کراهت خلع باطل و عوضیکه شوهر گرفته حرام است و یا قطع شوهر بکراهت
ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت اگرچه نه قطع افاده کند
و نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است یا اگر کراهت واقعیه کافی است اگرچه در حین
خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده
شرط است اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم
فدیه است یعنی مالی که بعوض نکاح شوهر بدهد تا خلع صحیح شود و اگرچه بسیار گرو
یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه عین باشد خواه غیر
از عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و از سرا و مانند اینها و تعیین وی
مثل تعیین مهر است چنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود
باطل است و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد هر چند باذن باشد اجماعا
اگر در حین صیغه از برای نفع معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه

۱۱۸ زوجه صداق خود را بدیگری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله
بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ام بلکه جاعی
احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع بحثین وی فرموده است و وجهی
ندارد بعد از قاعدهٔ انتفاء مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئلهٔ اجماعیه در میان
امامیه و خلافیه در میانه عامه و آن این است که اگر عوض خلع غیر قابل ملک در آید
مثل اینکه سرکه را عوض خلع نماید و بعد از صیغه ظاهر میشود که خمر بوده است فرموده
اند که خلع صحیح و بقدر وی سرکه از نفقه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب امامیه
باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میانه دو مسئله باینکه در ثانی خلع باسم سرکه
خوانده شد پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر پس این فرد که از وی
ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت استحقاق میشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال
غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و غرض که این
اجماع بطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از ان ممکن
نشود فرد دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم کند یا بوطلا یا نفقه خوانده
شده و مال غیر بود که صنف او بود و گندم مانند آن قابلیت عوضیت دارند گفته
میشود که فرض این است که این وصف واقعی مانع شرعی است از عوضیت این گندم
و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام الفراید بطبیعت
نموده ام ولکن بنظر مجیبین هم چنانکه از کلام جامع ظاهر میشود این فرق بوده است

۱۱۹ قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بر وی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان
گفت که این وجه را از باب نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند و منشأ اجماع معلوم
نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض باید در غیر این
از مواضعیکه خلع در واقع باطل بوده است و شوهر هم ندانسته است اگر تابع
نکرده است بان طلاق را باید تجدید صیغه خوانده شود و اگر کرده است طلاق
صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده رجوع نماید و رجوع کرد باطل
میشود والا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نرسیده مهما صیغه
خلع است از نیم جمله فعلیه ماضویه شود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم
میشود و هم مؤخر و چون غالبا با وکالت بکیفر میشود لهذا اقتصار بر ان مینماییم
اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد این است که وکیل از
جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لان یخلعها علیه وکالة
عنه و لطالقها به یعنی بذل کردم مهر موکله خود زینب را بموکل خود احمد شوهر
او از برای اینکه زینب را بهم زوجیت این زینب را از او بر این بذل و وکالت احمد
در هنا نمایم آن زینب را بعوض آن بذل پس فورا بگوید قبلت البذل لموکلی احمد
فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقة و هی طالق مرة یعنی قبول کردم آن بذل
مذکور پس زینب قبول کنند ه است ان کنند اورا و رها است رها بود و آن رها
یکسر ... و اگر وکیل دو نفر باشند هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه گوید

بذل

باب سیم

120

بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِكَ أَحْمَدَ زَوْجِهَا لِيَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَتُطَلِّقُهَا بِهِ پس وکیل زوج فوراً بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ فَخَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً و جایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را با این قسم که اِخْلَعْ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ وَكَالَةً عَنْ زَوْجِهَا أَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل زوج فوراً بگوید خَلَعْتُهَا عَنْ مُوَكِّلِي عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ و در جمله فعلیه که بذل مؤخر باشد از آن است که وکیل زوج بگوید خَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ زَوْجَةَ مُوَكِّلِي أَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل زوجه بگوید قَبِلْتُ الْخُلْعَ لِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ و اگر جمله اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یک نفر باشد از جانبین و جه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ لِأَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ پس فوراً از جانب زوج گوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ و فاضل هندی ره فرموده که مُخْتَلِعَةٌ بمنزله طالق است نه مُطَلِّقَةٌ یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه مفعول کننده شدن و جدا از زوج است خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کننده شده باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا با اکراه هم چنانکه معنی مُطَلَّقَة نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا با اکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع با لفظ اَنْتِ مُخْتَلِعَةٌ واقع میشود و طلاق

فوله زیرا که معنی مفعول اعم است الخ لا یخفی که اعمیت تقاضا نمیکند که صحیح نباشد از جهة انکه اعم لامحاله در ضمن اخص موجود خواهد شد و از اینجا معلوم است که آن مراد است و آن مطلقه شدن با اختیار باشد بلکه اختیار زوجه در این جا معتبر و جز ل است و اصلی طلاق بیدش افتد با تفاق است با وجود این بذل زوج میتواند که او را طلاق ندهد شاید وجه بطلان اسم مفعول این بوده باشد که متعدی این ماده بر او است شد خلعها یخلعها فهو خالع و هی خلوعة و اختلعت فاهی لازم است باعتبار معنی مطاوعه از آن جهت اسم مفعول درست نیست نه از جهة وجهیکه در متن ذکر شده است و اگر از کلام فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده شود شاید از جهة این باشد که چنین فهمیده که انسبق در این جا بمعنی فعل آمده باشد سمع

بالبتة



121

بالبتة مُطَلَّقَةٌ واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس ثابت نیز گردید از آن قاعده مضبوطه که معول علیها باشد و نه سندی که استناد توان کرد و قبل از این بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اگر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صحیح بجا بجویز نمیشوند و مخصوص صیغه خاصه نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان منهی که بحد رسید باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق گفته نشود همین که فسخ خلع ظاهر شود زوجیت بر حال خود باقی است و اگر گفته شود و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع میکند و اگر جاهل باشد و عده تمام شود زوجیت بعوض زایل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که آیا هی طالق نیز بعد از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام نکرده باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هی طالق بر او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر نگوید نیز چنین است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه بجهة اینکه خلع با شرایط خود تمام شدن نیز از حرام و علاقه زوجیت بالمره

علیها بوده باشد نیست که جهت یا ضربه و اگر حواله بر مطلق الفاظ صریحه میشد هر کس بنابر نظر خود بعض الفاظ را صریح میگرفت و بعضی دیگر را غیر صریح پس نزاع و مرجع میشد در عقود و ایقاعات لهذا است باب کرده اند غیر مجمع علیه را

اگر بسبب آنکه عوض خلع باطل باشد از جهت بعض وجوه پس گرفتن عوض دفع بود پس بدل آن فرد باطل افتد صحیح علیه باید داده شود و خلع صحیح است و باطل نیست و خلع است نه طلاق رجعی اعم از اینکه اتباع بطلاق هم کرده باشند یا نه و اگر عوض خلع عین مخصوص غیر مملوک بود پس بطلان آن موجب بطلان اصل خلع است و طلاق رجعی نخواهد شد اگر اتباع بطلاق هم کرده باشند پس تفصیلی که سیتم در متن ذکر فرموده اند در کار نیست فتد سمع

قطع نشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و هرگاه رجوع کرد
زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند مقام سیم

در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظهٔ استعمالات وی در

کتب لغت و در عرف بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و دعوی با موافقت است

پس نفس جماعتی از علماء دیگر ا مبارات ضعیف است و در شریعت این است که در

حدیث صحیح جناب امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلم فرموده المبارأة ان تقول

المرئة لزوجها لك ما علیك و اترکنی فیترکها الا انه یقول لها ان ارتجعت فی شیء منه فانا

املك ببضعك یعنی مبارات این است که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه

من بر ذمهٔ تو دارم از صداق و غیر او الخ داد و زوجیت پس زوج نیز او را گذارد و هیر

ملک وی است مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه عوض دادی نمایی من

مالک تو شوم بمنافع زوجیت تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت کند بر اینکه

اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه‌ها هم چنانکه مشهور در مبارات هم

نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام

مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از حیثیت زهر دو جانب باشد و

نیز نباید باشد یا و طلاق که بطلان اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه

نباید در اینجا زیاده از مهر باشد و در اینجا زیاد نسد و اجماعا در اینجا استماع اگر اهته

کافی است شد و شرایط و الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم





سؤال و بذل و تأخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جملهٔ فعلیه و اسمیه

و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز بهمان قسم است پس اگر زن بگوید بشرط آنکه

و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بذلت مهری و کلّی و تنجیلو کلی الجمد زوجها الا بار

علیه و کالة عنه و اطلقها یعنی بذل کردم مهر و کله خودم زینب را بعمرو و کالت

زوج او از برای اینکه طلاق دهد او را از موکلم و رها نمایم و وی را بر این بذل پس فوراً

جانب زوج بگوید طلقت البذل لموکلی احمد مبارات زینب علیه مهرها مبارات او وهی طالق

طلقه بنی طالق جهة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او

بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از زوج خود و رها شد از زوجیت

رها شدن و رها است از آن و کرد و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد مستنبطا

میتوان کرد مقصد هفتم از ایقاعات ظهار است بر وزن قتال و آن ماخوذ

است از ظهر که خلاف بطن است هم چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینجا در

مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار این است که شوهر بزن خود بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من

مثل پشت مادر منی و غیر او مانده و وجه تسمیه که چرا این مقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن

و سایر اعضا بعلت آنکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر شکم از وجه نظر باینکه

در این حال مشهور در زن میخواهد لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از این است که هم چنانکه

که شخص با مادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و کان غیر این است و وجه

تسمیه این است که هم چنانکه از پشت سرها در شرم نظر باید نمیکند هم چنین است

مظهر

این زوجه بمجرد ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرط است که بالغ و عاقل و مختار
و قاصد باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد خصی مجبوب باشد دوم مظاهره و شرط است که موطوءه
وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و در
مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در همین ظهار پس بر صغیره و صیغه
و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید
تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود پس بر یکی از زنان خود تو بدون تعیین ظهار
نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها خلافی نیست که مادر و جدات از جانبین از انها
و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات وی از انها بدنست و خلاف در سایر محرمات
نسبیه و سببیه رضاعیه از خواهر خاله و عمه و دختر برادر و خواهر مشهور
بر تشبیه بانها نیز واما تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای و شکم و غیر
اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است و لکن جماعتی در مادر
و جدات فرموده اند نیز در سایر محارم و ان احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در سایر
محارم قطعا عیب ندارد چهارم شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در
غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه
باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات
ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار و غضب و زجر نفس خود باشد در معلق
بشرط خلاف اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست





چهار صیغه است صیغه منجزه وی این است که شوهر بگوید انتِ علیَّ کظهر امّی یعنی
تو بر من مثل پشت مادر منی و جدّتی و اختی و عمّتی و مانند اینها نیز چنین است
هم چنانکه گذشت و صیغه معلقه وی اینست که بگوید انتِ علیَّ کظهر امّی
ان دخلتِ الدار یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید
و زنان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است ظهار در معلق بعد از تحقق
شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و هنگامیکه ظهار
متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیه از آن زن بر این مرد حرام میشود تا کفاره
بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره
بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته باشد
دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر آن نداشته باشد اطعام شصت
مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زن صبر کرد اجبارش
جایز نیست و اگر صبر نکرد باید بمجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او
شوهر را مخیر سازد در میان کفاره و وطی بعد از آن و میان طلاق پس اگر طلاق
نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را اختیار
کند

## هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است

و آن بمعنی
قسم یاد کردن است و در این جا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی
زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرط است

دروی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه کافر و عبد و زوجه نیز امه غیر یائسه ۱۲۶
باشد دوم مولی منها یعنی زنی که قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرطست که دائمه
مدخوله باشد پس بر متعه و امه حوز واقع نمیشود سیم مولی علیه یعنی قسم
خورده شده بر آن و آن ترک جماع حلال است قبل بزوجه مزبوره است بجهت اضرار وی
پس اگر بر ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای اصلاح
حال خود یا زوجه یا طفل شیرخوار باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه
احکام قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه
مرحوم در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا محسن است
یعنی احسانی بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی دبر نیز زوجه
حقی دارد بر زوج و نیز زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند
ناشزه نمیشود و مؤید این معنی آنست که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر زن
حرامست یا مکروه زیرا که بنابر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمیشود و بنابر
قول بکراهت نیز از نظر اطلاقات وجوب اطاعت زوجه و جواز این امر بتیح مشکل
است پس احوط ترکست و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز منع بلیغ و
اکید فرموده است و بعضی از اکثر ایشان مجتهدان اخبار حرام میدانند
چهارم مدتست و آن چهار ماهست خواه اسم ببرد خواه کاری بگوید که
چهار ماه یا بیشتر بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتداء

دفن

دفن زبیده [?] مکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ۱۲۷
ایلاء نیست بلکه حکم قسم دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغه وی بسیارست

## صیغه ایلاء

اما علماء صیغه صریح وی را چنین فرموده اند که شوهر بگوید و الله لا اغیّب
حشفتی فی فرجک الی اربعة اشهر یعنی قسم بخدا غایب نکنم حشفه خود را در فرج تو
تا چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند بجهة اینکه معنی اول
در لغت جمع شدنست اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد زدن
است تا اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است نیز
صریح نیست و اگر عرفست این دو تا نیز صریح است و قسم بهر اسمی از اسماء الله
باشد و بلغت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در
این جا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار ضرور
نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم
آنست که مرجوح نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه
و دائماً وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت کند گناهان
ایشان بکسر بخشیده میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء بخصوص
از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور این است که فوراً زن برای رفع ضرر جایز
است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرائط نماید اگرچه از وطی چهار ماه نگذشته باشد
پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در نزد او مولی را مهلت

میدهد

میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است
و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شود
یا رجوع کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچ یک نکند پس مجتهد او را مخیر میگرداند در میان
رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر اطاعت کرد فبها و الا او را حبس کند
و در مطعوم و مشروب بحکم بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائم بهمین حال
او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه
مهلت بر زوج حق و لیست اگر چه زوجه بعد از ده سال از ایلائیکه مدعی بشود بر نفس
از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقهای امامیه این است که ابتداء
چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است
برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب
است اما قول اول هم مشهور و هم بحسب دلیل اقوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه و غیر آن مانند
اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگر چه ایلاء را نیز چو
استغراب از مائی و اجرا نواقع کرده باشد نظر بقاعده الحنث بعد الحنث که در یمین و نذر
و عهد مقرر است **نهم از ایقاعات صیغه لعان است و سبب**
وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخوله بها خود را بزنا و ادعا کند
مخ حین یا دعوی مشاهده میل در مکحله و یا عدم بینه بر زنا و اثبات نفی نسب

دادن





دادن وی چنین زوجه خود را بزنا در احد تحرجین و غیر از محصنه دو از جا غیر
مشهور بزنا است پس اگر زوجه العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد دعوی بر لعان دارد
نه حد اگر چه ثابت نتواند کرد دوم نفی ولد زوجه خود از خود که جامع شرایط الحاق
بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس در
اول زوجه زوج را بمرافعه مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است یا باید
یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنای وی را ثابت کرد
زن حد زده میشود و الا لعان مینمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر این است
که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه میبرد که این ولد از من نیست
و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند و
کیفیت لعان این است که مجتهد عزیز اول زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
بعوض فیما قذفتها به بگوید فی نفی هذا الولد عنی چون شهادت که با الله متعدی
باشد زان بمعنی قسم است نه گواهی هم چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقها
بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثم یقول الرجل فیحلف بالله آخر بر ظاهر
میشود پس معنی آن این است که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جمله راستگویانم
در اینچه که نسبت دادم این زن را بان چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست
اگر ولد باشد و ممکن است که با قسم باشد که در تقدیر اشهد حالفا بالله باشد

یعنی

یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در این صورت باید آن بفتح
همزه باشد نیز اگر با کسر همزه صالح مفعولیت نباشد اشهد نیست و لام نیز در
صورت فتح همزه غلط است نیز اگر لام بر خبر آن بکسر همزه داخل میشود نه بر خبر آن بفتح
همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدی بباء میشود
و اشهد ان لا اله الا الله نیز بتقدیر باء و ضمیر شأن اسم ان مخففه از مثقله است
پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول از لفظ حلف بر اشهد اشعار است باینکه گویا در
حضور خداوند قسم یاد مینماید و باینکه مشهود به را مشاهده کرده است مجملا
بعد از چهار مرتبه مستحب است که حاکم مرد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند
او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزنند و الا حکم کند که بگوید ان لعنة الله
علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من باشد اگر من از دروغ گویان
در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف
بلعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید چهار
دفعه بگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما قذفنی به یعنی قسم بخدا که به
درستیکه این مرد از جمله دروغ گویان است در آنچه نسبت داده است بمن از زنا
پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او
جاری مینماید و الا میگوید که بگو ان غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی
بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راست گویان



ایقاعات

در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب و شهادت و لعن و غضب را دامن مینماید
و عربیت یا قدرت بر آن شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهة
اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بر وی مترتب میشود زوال
نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد از هر دو و انتفاء
ولد از مرد نه از زن دویم از ایقاعات عتق است که بمعنی ازاله رقیت

صیغهٔ عتق

است با نیت قربه و صیغهٔ وی این است که مالک بگوید انت حر لوجه الله یعنی تو
آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اعتقتک قربة الی الله یعنی آزاد
کردم ترا بجهة امتثال امر خداوند و سیم از ایقاعات تدبیر است

صیغهٔ تدبیر

و آن عتق مملوک است معلق بر مردن مالک بعد از موت خود و صیغهٔ وی این است که بگوید
انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی تو آزادی بعد از وفات من بجهة امتثال امر
خداوند و اگر نیت قربه هم نکند جایز است و لیکن احوط اشتراط است پس او باقی
است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر
مالی جز او نداشته باشد ثلث او آزاد میشود و دین مقدم است بر عتق و پس تدبیر در حقیقه
قسمی است از وصیت و اما کتابت پس اگر چه اقوی این است که از عقود
لازمه است چنانکه در تعداد آنها اشاره بوی شده و اگر چون از ایقاعات نیست لکن
مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالب نوشته در این عمل در میان
مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی

۱۳۲

ایست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه باو بدهد
و آزاد شود و این کتابت بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اول این است که اقتصار
شود بر همین مضمون که مجرد بیان شد و حکم وی این است که با ملحوظ بهر قدر از مال
آن کتابت اداء نماید بهمان قدر آزاد میشود و ثانی این است که افزوده شود بر وی که اگر
تا آخر مدت عاجز شود از این مبلغ رد شود بمملوکیت و حکم وی این است که
اگر قلیلی از مال تا آخر مدت مانده باشد آزاد نمیشود و صیغه قسم اول این است

صیغه کتابت

که مولی بگوید کاتبتک الی سنة علی ان تؤدی الی فی آخر کل شهر دینارا فاذا ادیت
فانت حر یعنی واگذاردم بتو خودت را بیکسال بر اینکه ادا کنی بمن در آخر هر ماه
یک دینار پس وقتیکه رد کردی این مبلغ را تا آخر سال تو آزادی پس مملوک
بگوید قبلت الکتابة هکذا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بخودم در این مدت
بر این قسمی که مذکور شد و چون اظهر این است که کتابت عقد مستقل است نه بیع
است و نه عتق بهم چنانکه بهر یک قائلی از فقهاء امامیه هست لهذا این جمله
دیگر ممکن نیست سوای واگذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در واگذاشتن که را
گذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی این است که
ما قرار بدیدم را ضمیمه فان عجزت فانت رد فی الرق را یعنی پس اگر عاجز شدی
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه دوازدهم از ایقاعات قسم است
مشروط در محلوف علیه که مرجوح نبوده بلکه راجح باشد و صیغه وی

والله

ایقاعات ۱۳۲

والله بکسرها یا بالله و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن کذا یا لاترکن
کذا است یعنی بتحقیق که هر آینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را
و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است و
یا بسوای اینها منعقد نمیشود اگرچه قرآن و پیغمبران و ملئکه و ائمه علیهم السلم
باشد و هم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه
یا قرآن و یا زیارت مؤمنی و یا دعا مخصوص و مانند اینها از اعمال راجحه را ترک کند
و یا اینکه حکومت باطله و زدن آدمیرا بنا حق و دزدی مال محترم و مانند اینها را
بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آن است که اگر
خلاف آن بکند کفاره دهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی این قسم از قسم دعوی
را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صادق و خواه کاذب سیزدهم
از ایقاعات نذر است و آن در لغت بمعنی ترسانیدن است
و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه
مخصوصه بر فعل و ترکیکه راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد
نمیشود و آن بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزا و آنرا نذر تبرعی
نیز میگویند و در صحت وی خلاف است اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی این است
لله علی صوم هذا الشهر یعنی از برای خداست بر من روزه این ماه و قصد قربت کند

۱۳۴ در نذر شرط است همین است که از برای خدا باشد نذر برای پا و مانند از نذر که علاوه بر این صیغهٔ علیحده نیت قربت ضرور و باشد و ثانی مشروط و صیغهٔ وی این است اِن نَجَوتُ مِن مَفاسِدِ هٰذِهِ البَلدَةِ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ مِائَةُ دینارٍ یعنی اگر نجات یابم از فساد اهل این شهر پس از برای خدا است بر من صد طلا فلوا پس اگر مصرف نذر را معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشد بهر راهی که راه خدا شمرده می‌شود شاید صرف کرد و اگر معین کند فقرا و سادات مانند اینها را باید بهمان مصرف کند و فرق در میانه دو قسم نذر این است که در اول بمجرد تمام شدن صیغه عمل واجب می‌شود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمی‌شود پس اگر عبارتی را نذر کرد که بر شخصی بدهد اگر مریض او شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته است نمی‌تواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نَذَرتُ لِلّٰهِ و با مستقبل مثل اَنذُرُ لِلّٰهِ جایز نیست و احوط اقتصار بر عربی است و اگر قادر نباشد توکیل جایز نیست بجهت اینکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بزبان دیگر می‌تواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی و آن ضعیف است **چهارم از ایقاعات عهد است** و آن در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها آمده است و لکن متبادر از وی در عرف عقد قلبی است از شخصی نسبت بشخصی بر امری از امور و اما کلام عهد نیز از این جهت است که مرجع وی معتقد

متکلم



۱۳۵ متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر این است پس معنی عهد با خدا این است که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان امری شود از برای خداوند و خلاف نکند اما مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس محتاج به نیت قربت دون وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغهٔ وی نیز بر دو قسم است اول منجز مثل عاهَدتُ اللّٰهَ عَلیٰ اَن اَتَصَدَّقَ دیناراً فی سَبیلِ اللّٰهِ یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک با جاقلو در راه خدا و با جمله اسمیه نیز جایز است مثل عَلَیَّ عَهدُ اللّٰهِ اَن اَتَصَدَّقَ دیناراً فی سَبیلِ اللّٰهِ یعنی بر ذمه من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک با جاقلو در راه خدا دوم معلق مثل عاهَدتُ اللّٰهَ عَلیٰ اَن اَتَصَدَّقَ دیناراً اِن جاءَ فُلانٌ مِنَ السَّفَرِ صَحیحاً یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک با جاقلو اگر فلان شخص با صحت از سفر مراجعت نماید **نهم از ایقاعات قضا است** و آن وظیفه هر شخصی نیست بلکه مختص معصوم علیه السلام است هر کس سوای او متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و پا سوخته است حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام به شریح قاضی که از جمله مبغضین آن بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضا کرده در زمان عثمان داشته نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت لکن شرط کرد که هر مرافعه را که تمام کرد حکم نکند تا بحضرت عرض کند که اگر خوب باشد

حکم بدهد و الا فلا و روزی با و فرمود یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلس فیه الا نبی
او وصی او شقی یعنی ای شریح به تحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند در او مگر
پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله از امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق او ثابت باشد
در واقع مگر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام نایب خود
کرده اند چنانکه در اخر این حدیث عمر بن حنظله بآنحضرت عرض کرد که چه
بکنند متخاصمین فرمود ینظران الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا
و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما
فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد
علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی باید نظر کرده شود به
کسیکه از شما یعنی از شیعه ما باشد از کسانیکه به تحقیق روایت میکنند
حدیث ما را و نظر و بحث میکنند در حلال و حرام ما و میدانسته باشد احکام ما را
پس راضی شوند که او حکم در میانه ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم
گردانیدم بر شما پس در وقتیکه او حکم بحکم کند ما پس قبول کرده نشود از او پس
این نیست مگر از این جهت که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده
و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرکت بخداوند و لکن
ابنا زمان خصوصا اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علما مقبوله ش



نامیده اند مگر نمیشنوند و در گوشه الحکام مجتهد عظام می بینند که علماء دیگر ۱۳۷
نوشته اند و مع هذا الحکم مجتهد اذا انه اخذ حقه دنیا میگردانند و اعتبار شرا
منوط باو مینمایند که اگر از بیچاره مظلوم پولی داد حکم او را انفاذ میکنند بلی اگر
از طامع باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبد الکریم
ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الاقا السید محمد الطباطبائی
الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بودند که ایشان این ظاهر خود
حمل میکرده و فرموده که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مشرک و مرتد است اگر چه
سایر علما او را حمل بر مبالغه نمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک
است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهر زبان
باشد کافی است و عربیت لازم نیست و همچنین ما صنویه پس اگر بهر زبان کافی است مثل
اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن آنچه را که بمدعی و یا مدعی را گوید اخذ کن آنچه را
از او و اگر حکم بر رؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان
یا اول شوال مثلا و بعد از حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد
از حکم در وقتیکه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگر چه تقریر
کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل همه ما مثل است در
ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است
و تقاص می توان کرد در وقتیکه احدی مطلع نشود تا او را نسبت دهد مگر

۱۳۸ نابغتم مال را برده باشند که در این صورت در باطن نیز حرامست و باید مؤاخذه
او بقیامت بماند **خاتمه** بدانکه سه صیغه است که اسم هر یک مشهور
و لکن دو تای اینها در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب ملحق است
نه‌فقط **اول صیغه بیعت است** و مشهور در السنه آنست که بیعت
امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود با بیعنی که در میان عرب متداول شده بود که
هر کسی که بیعت میکردند دیگر او را بیعت نمیشکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه
و آله نیز از ایشان میگرفت بیعت تا تخلف از وی نکنند و لکن إن الذين
يبايعونك إنما يبايعون الله يد الله فوق أيديهم فمن نكث فإنما ينكث على نفسه
ومن أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجرا عظيما که در سوره فتح است در مدح
بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند ترا
اینست و جز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا
که دست خدا است که بالای همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را
پس نیست و جز این نیست که میشکند ضرر بر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد
کرده است با خداوند پس زود است که میدهد او را اجر عظیم و معلوم است
که چیزیکه اجر داشته باشد و بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد
البته اگر واجب نباشد لا محاله مستحب مؤکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل
در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمه اطلاعی بر دلیل نباشد

بیعت



۱۳۹ رجحان است علی بن ابراهیم ره روایت کرده در بیعت رضوان و آیه لقد رضی
الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة نازل شده و بعد از آن آیه ان الذين
يبايعونك ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر آینه بتحقیق خوشنود شد
خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکنند ترا در زیر درخت معهود
و اولی این است که اذ از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم میاید
که رضا خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است
و اما تعلیل ماضی بنا بر اینکه در مستقبل میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و آنکه درخت
معهود درخت سمره یا سدره بود در منزل بنعیم که در میانه مکه و مدینه است
بعد از آنکه اهل مکه مانع از دخول آنحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل
نشده مراجعت بمدینه نمودند چنانکه در روایت علی بن ابراهیم از حضرت صادق
علیه السلام است و اما مفسرین نیز در تفسیر خود گفته که همینکه اهل مکه مانع
شدند پس آنحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد و یا چهارصد و یا پانصد
نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت گرفت باینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار ن
کنند از ایشان در زیر درخت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت شده مشهور است
و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و آن درختی است
بسیار بزرگ و پر خار و مانند درخت موز است که همیشه سبز است مجملا گویا رضی الله
عنه گفتن به اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن روز در میان مردم بنا شده

و قبل از آن نبود و گویا مختص باهل بیعت رضوان بود و لکن بسبب مرور دهور
مردم وجه اطلاق آن را ندانسته بر دیگران نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت
پس چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلم از آنحضرت در وقتیکه مامون
ملعون مردم را بآنحضرت بیعت میکرد روایت شده اینست که فرمود عقد
البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی الابهام الی اعلی
الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت
بزرگست و فسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت
این پیر باطن دست خود را میگشاید پس دیگری یک یک میاید و باطن انگشت
کوچک یک دست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او و انگشت دیگر را بر سر
انگشت دیگر وی و بهمین ترتیب میگذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس اینست و از
این جهت بود که در وقتیکه مردم با مامون بیعت کردند همگی بقسمیکه فسخ بیعت بود
میکردند تا اینکه جوانی آمد و با مامون و از ابتدا کرد که بآن قسم بیعت کند آنجوان
شروع کرد بقسمیکه قاعده عقد بیعت بود بیعت کردن با مامون و او را میکرد تا
و با مامون را تا اینکه مامون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة و
السلام عرض کرد آنجوان را تصدیق کرد پس مامون ملعون بسیار
منفعل شد که الحال مردم میگویند شخصی که طریقه بیعت کردن را که ابتدا
خلافت ندانند چگونه قابل خلافت خواهد بود و این امر یک سبب کینه آن ملعون







با امام رضا علیه السلم ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در وقت
بیعت مردم با امام رضا علیه السلم آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی
انور خود و باطن آنرا مقابل روی ها بیعت کننده گان گردانید پس مامون عرض کرد
که دست خود را پهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا صلعم
چنین بیعت کرده پس مردم نیز با امام رضا علیه السلم چنین بیعت کردند در
حالیکه دست آنحضرت بالای دست ایشان بود و آیه ید الله فوق ایدیهم نیز
مناسب این است زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای دست میباشد نه مقابل
و این کیفیت بیعت مردان بود و اما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه و اله بعد از
فتح مکه اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهه اینکه
نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی
طلبید پس دست مبارک را در میان آب گذاشت و در آورد پس زنان دست
خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت از ایشان بیعت میگرفت تا
اینکه نوبت بهند ملعونه زن ابوسفیان رسید پس حضرت عهد پیمان بر عقاید
حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی گرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید هند
از بسکه بی باک و ناامن بود از این سخن تعجب کرد و عرض کرد مگر زن حره نیز زنا میکند
تو از ما بیعت بر ترک آن میگیری و عمر خندید بجهه اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود
با او زنا کرده بود و از این اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

۱۴۲ برا صول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بانها بلی
مبعض نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی که محض از برای مقاتله با
قریش بود پس اول رئیس انچه را که بیعت از برای ان میخواهد تلقین مبایع نماید بعد از
ان اول مبایع بگوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین
یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم تو را بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی که امر
و نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح یاء
گوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را باین قسم که گفتی و بخیر جهان
وی دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام ع و نواب و نیز راجح است
و از حدیثی که امام رضا علیه السلام کرده ثابت است که بیعت قابل فسخ است بلکه از
جانب مبایع بفتح یاء نیز واقع شده همچنانکه روایت شده که حضرت امام حسین
صلوات الله و سلامه علیه و اله در کربلا مکرر با اصحاب خود فرموده که من بیعت
خود را از گردن شما برداشتم هر جا که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند هیچ
مرا بیابند با احدی کاری ندارند و جمله ای سعادتمندان ایشان که قابل ان بودند که انبیا
و اولیا و علما و مقتدیین در پیش رو و قبله شان باشند با دب تمام بایستند السلام
علیکم یا انصار الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و رفتند معلوم است اگر
فسخ نمیشد چگونه انحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول میکردند ولکن از همین که
دیگران که قابل ان مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و انحضرت تجدید

صیغه بیعت

بیعت

ضمان جریره

۱۴۳ بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است و فسخ از یکطرف نمیشود بلکه
باید مقابل باشد و از اینکه بوفات مبایع برود یا دیگری بیعت میکردند ظاهر میشود
که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود اما اگر عقد جایز بود بسبب
اغماء و مانند ان نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود تا بمیرد باطل نشد
اما ان بعد که کان کویا از غامض بود اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه محتاج
با بیعت است و حضرت نیز تکلم کرده با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه
خلافت با نص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است نه تاسیس و دویم عقد
ضمان جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است
و از این است که در دعا وارد شده است یا من لم یؤاخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت
باین اسم این است که میکشانند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة
ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی جنایت دیگری را
و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است ارث
منحصر بود بضمان و نسب و سبب ارث نمی بود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه
ظاهر بعض دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده است انه علی
ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغا فی الجاهلیة ایضا پس از ان نسخ شد و ارث
با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه نسب و سبب پس او نیز نسخ شد
و با نسب و سبب شد و لکن نکته ثم او نیز باقی مانده و ان این است که شخصی که

۱۴۴ وارث از ثبت مولای عتق اصلا انداشته باشد تا شخص دیگر بنا گذارد که من ضامن جریره او شوم باین قسم که هر دیتیکه بر او وارد شود از خود و یا از شخصی که از عاقله او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است بنحویکه بحسب شرع عاقله او شده است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد میشود شود و اگر آن شخص بمیرد ارث و برا از این میشود مگر اینکه مرد یرا باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که بنصیب اعلای ایشان را با ایشان میدهند و باقی مال بضامن جریره میشود بشرط اینکه بعد از صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه شرطست که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده و لکن چونکه این عقد هم در میانه دو مسلم میشود و هم در میانه دو کافر پس ممکن است که مضمون کافر را مسلم استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند پس عاقله و وارث او میشود بسبب عتق و در ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگر چه بلا وارث نباشد بلکه ارث او را در صورتیکه بلا وارث باشد امام علیه السلام میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد باین معنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر ارث میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخبار معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است



خلاصه ازآنجهة تصویر مولای عتق مشکل شده یعنی ازجهة اینکه اول فرض شده مکه مولای عتق ندارد و باین شرط نموده اند که بعد از عقد ضمان جریره هم مولای عتق از برای او پیدا نشود و این فرض مشکل است که اولا مولای عتق نه دارد بعد از آن مولای عتق از برای او پیدا شود دیگر فرض این است که...



اول منعقد است هم چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند و لکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این نیز اگر چه در احادیث هست و نیز در کلام سلف و حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلی از قدماء نقل شده و لکن از قادح نیست نظر باینکه ایشان مقرر اند نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و امور یکه کثیر الابتلاء بوده نموده اند و باین قسمیکه ضمانت جریره بندرت یافت وجود شد مثل وجود عنقاء است پس علت عدم تعرض بر احکام و صیغه آن شاید ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه آن این است که در ریاض فرموده که اول مضمون کوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من وارد میشود و وارث ببری از من پس ضامن کوید قبلت و اگر از دو جانب باشد یکی از ایشان بکوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم ترا و تو متحمل دیات من شوی و من متحمل دیات تو و تو ارث مرا ببری و من ارث ترا پس از آن دیگری بکوید قبلت و اقتصار بر قبلت در این صیغه جایز است نظر بظهور اجماع و غیر آن هم چنانکه از جماعتی ظاهر میشود بلکه بعضی نیز تصریح کرده است اگر چه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده که او

١٤٦ فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه و برا با ین قسم فرموده است که یکی از انها
بگوید دَمُكَ دَمِي و ثارُكَ ثارِي و حَرْبُكَ حَرْبِي و سِلْمُكَ سِلْمِي و إِرْثُكَ إِرْثِي یعنی
خون تو خون من است یعنی هم چنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم خون ترا نیز همان
قسم محافظت مینمایم و خونخواهی خون خواهی من است یعنی خون ترا هم چنان طلب میکنیم
از کشندگان یا جنایت نماینده بر تو که گویا خون خود را طلب کنم و جنگ
با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و توارث مرا می بری
و من ارث ترا پس این دیگری قبول کند و نقل نموده است که انتصار بر قبلت
جایز است اگر چه اطلاق کلام من بود دلالت بر او میکند و گویا عبارت ضمنت
را نقل نموده اند بجهة اینکه ضمان ما لم یجب است و ضمان ما لا یجب باطلست
با ینمعنی که در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق
واجب باشد زیرا که بمحض اینکه از او احدا شنیده شود که فلان شخص ضامن
فلان شخص شد مثبادر از ضمان این میشود که بر ان شخص دینی و مانند ان واجب
شده بود که این شخص او را بر ذمه خود کشیده است لکن نصرت و دفع خارج از
ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل
شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نیز نشود ثابت است زیرا که از
احکام این صیغه است پس ذکر وی ضروری نیست **قسم صیغه**
**اخوت بدانکه** جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله از مکه بمدینه



در امور احکام عقلی و تعبدی ... ولیکن این است که بعض با این عبارت سیر بود که مادة ضمان در این جا مطلقا مستعمل نشده ... قبول از این جهة فتامل منه



کی هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین
و الخبیثون للخبیثین و خود با امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلم برادر شد و ١٤٧
مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوت را واقع میسازند پس در مشروعیت این شبهه نیست
شبهه در این است که آیا این صیغه اخوت مؤکد است یا مؤسس زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست چنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر صراحه
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیهٔ و اصلحوا بین اخویکم یعنی صلاح کنید میان
دو برادر خود تان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی در خبر کالموثق از
مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب
و ام و اذا ضرب على رجل منهم عرق سهر له الآخرون یعنی نیست جز این که
مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتیکه رگی از یکی
از ایشان با کارد بزنند از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه
پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از اینکه
جابر از انحضرت پرسید که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم بدون
اینکه مصیبتی یا سببی خوردی یا دیگری بر من نازل شود بحدیکه اهل و عیال و دوست
من اثر حزن در وی من مشاهده میکنند حضرت فرمود نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنين
من طينة الجنان و اجرى فيهم من ريح روحه فلذلك المؤمن اخو المؤمن لابيه و امه
یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند افریده است مؤمنان را از طینت و گل بهشت و جاری

این سبکیت و امانت دیگر در روز عید غدیر خم واقع شده در انجا جناب
پیغمبر صلی الله علیه و اله هر دو نفر را که شباهت به یکدیگر را
با هم برادر نمود مثلا ابو بکر را با عمر و عثمان را
با معاویه و طلحه را با زبیر و سلمان را
با ابوذر و مقداد را با عمار و
همه را دا امیر علیه السلم
را با خود اخذ
نمود
انحضرت با او برادر شد و تفصیل این مسئله
در اخبار غدیر خم مذکور است فتامل منه

خاتمة

كرده است در ايشان از بوى نسيم بهشت پس از اين جهة مؤمن برادر مؤمن است از پدر
و مادر يعنى آدمى مركبست از بدن و روح و بدن همه مؤمنين كه از طينت بهشت است و روح ايشان
نيز از نسيم بهشت پس روح بمنزله پدر است در تربيت و طينت بمنزله مادر است در
قبول تربيت و اگر روح بضم را خوانده شود هم چنانكه نيز بعضى احتمال داده اند ضمير
وى راجع ميشود بخداوند پس معنى وى با لا انزال نميشود و در اخبار مستفيضه
نيز امر فرموده اند بمواسات و حسن سلوك با برادر مؤمن بحديكه گويا مثل جان
خود شخص است پس چه ماند از براى صيغه اخوت تا تاسيس شود علاوه بر
اينكه اصل در عام و خاص شبيه نيز تاكيد است نه تاسيس مگر جواب گوئيم كه
ثمره وى ترجيح اين برادر است در جميع امور بر ديگران پس اگر حاجت داشته باشد
حاجت او را مقدم بر حاجت ديگران نمايد و اگر دعا كند او را مقدم بدارد و
اهتمام بيشتر نمايد بلكه در اعمال مندوبه او را شريك نمايد و صيغه عربى همين قدر
كافى است كه يكى از ايشان بگويد آخيتك فى الله يعنى برادر شدم با تو در راه خدا پس
آن ديگرى بگويد قبلت الاخوة فى الله يعنى قبول كردم برادرى را در راه خدا و نيز آنكه
متبادر از اخوت اينست مثل برادر نسبى با او سلوك نمايد و چونكه مقصود اصلى از اين
اخوة آخرت پس متبادر ميشود كه در امور اخرويه نيز برادرى با او نمايد و لكن
صيغه طولانى از علماء بنظر رسيده خواندن آن بهتر است و آن اينست كه برادر
بزرگ بگويد آخيتك فى الله وصافحتك فى الله وصافيتك فى الله وعاهدت الله

وملئكته



صيغه اخوت

وملئكته ورسله وكتبه وائمته على انى ان كنت من اهل الجنة والشفاعة و
اذن لى بالدخول فيها لا ادخلها الا وانت معى يعنى برادر شدم با تو در راه خدا و
مصافحه كردم با تو در راه خدا و صفا كردم بحسب خود با تو در راه خدا و عهد
كردم با خداوند و ملئكه او و پيغمبران او و كتابهاى او و امامان او بر اينكه اگر بوده
باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن داخل نشوم
در وى مگر در حاليكه تو با من باشى پس برادر كوچك گويد قبلت واسقطت
عنك جميع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء والزيارة والشفاعة يعنى قبول
كردم برادرى را با تو و ساقط كردم از تو جميع حقوق برادرى سواى دعا و زيارت و
شفاعت و اين اسقاط را اولى نيز ملحوظ كند بگفته خود چنانكه ثانى نيز ملحوظ كند عهد را
بگفته خود و لكن عهد واجب الوفاء است و دليلى نداريم بر وجوب وفا بر او در آخرت
زيرا كه وجوب وفا بعهد تكليف است و تكليف مختص بدار دنيا است پس بايد بمعنى
وعده باشد و نيست وعده نمايند نه عهد حقيقى و نيز دليلى بر مشروعيت اسقاط
حقوق اخوت نيست زيرا كه با آيات و اخبار [illegible] ثابت شده پس تخصيص
مجموع اينها دليلى ميخواهد كه اقوى از اينها باشد و مجرد اسقاط در ضمن اين عقد
كه منشأ اين اخبار اخوت انداختن جناب پيغمبر صلى الله عليه وآله در ميان اصحاب
و آنها خالى از اين اسقاط اند بلكه در نهايت ظهور هستند در تاكيد مراعات
حقوق اخوت پس از اين جهة مشروعيت اين صيغه معلوم نيست بلى اگر بگوئيم كه

صیغهٔ اخوت عقد لازم است شرط در ضمن عقد لازم الوفاء است و یا اینکه عهدی
متعلق باسقاط است نیز نماید و جهتی از برای مشروعیت میشود و لکن دلیلی بر لزوم آن
عقد نیست و عهد نیز متعلق بر رجوع نمیشود که ترک حقوق اخوت ثابت بر ترک گفته
شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل اسلام برین
جاری شده که صیغهٔ اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند کو ما منکر امر نکب
شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده است جای
اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه
بفارسی و غیر آن نیز جایز است اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتک یا ارحم
الراحمین و الحمد لله رب العالمین فراغ از تالیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره
ایست عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی
الثانیه سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام تمام شد بحمد الله
رساله شریفه منیفه با متن و حاشیه در کارخانه
جناب خیر الحاج والمعتمرین حاجی
ابرهیم تبریزی
طبع شد



بحمد الله که بر رغم زمانه به پایان آمد این دلکش
نامه علی ید الحقیر محمد بن الحاج المولی
احمد القراجه داغی ...
... اللهم اغفر
لنا ولمن ...



بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب نظام امور ایشانست بسته بر ایقاع معاملات
و بر ای ایشان معرفت مبانی عقود و ایقاعات از جملهٔ لوازمات است زیرا که معاملهٔ بندگان
بدون تطبیق قواعد شرع مبین و توفیق این شریعت سید المرسلین باطل و بدین وسیله جمیع
عبادات فرمابان ایشان از زیور صحت و قبول عاطل میشود لهذا جمعی از علماء دینیه و فقهاء
شرعیه احکام لازمه اقسام معاملات و کیفیت اجراء صیغ عقود و ایقاعات را جهة تسهیل
امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده اند و از جمله رسائل مصنفه در این
باب رساله بود که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المدققین ملجأ الانام ثقة
الاسلام فخر المجتهدین ملاذ المسلمین الاعلم الاورع التقی الاخوند الملا علی القزوینی اعلی
الله مقامه و رفع فی الخلد مکانه بلسان فارسی ترتیب و انجام داده و در دار السلطنه
تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و این رساله شریفه اگر چه در مقامات از مباحث
عقود و ایقاعات کافی و شافی و بجمیع مطالب لازمه وافی بود و لکن بعض مواضع این رساله
محل اشکال و بعض مطالب آن مشتمل بنوعی از اجمال عری بود که جمال آن از زیب و زیور خالی
و دوش و بر آن از زینت حسن عاری بود بنا علی هذا جناب اعلم العلماء المحققین و افقه
الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام
و المسلمین الاورع التقی النقی الحاج المیرزا محمد علی ابن الحاج المولی احمد التبریزی القراجه
داغی ادام الله ایام افادته بنا بر خواهش جمعی از طلاب ببعض حواشی شریفه بر این
کتاب بسط املاء و از تقریرات ایشان تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقه بر حواشی

این

رساله شریفه استکتاب کردید و بجهة عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرة میل
طلاب و تلامذه انتخاب این رساله شریفه با انضمام این حواشی نفیسه ردا الاعظم
فخر الحاج والمعتمرین الجناب الحاج ابرهیم وفقه الله تعالی فی الدنیا لما یحب علی جده
زده شد هر کس از روی دقت و بتحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله را با
تطبیق حواشی دقیقه که نوشته کردیده نماید بروی ظاهر خواهد شد مصداق
قول شاعر کم ترک الاول للآخر و قد قیل فیما غبر من الزمان عند الامتحان
یکرم الرجل او یهان والله المستعان و علیه التکلان و قد صحح هذه النسخة الشریفة
متنا و حاشیة العالمان العاملان والفاضلان الکاملان غرتا ناصیة اولی الالباب
و نیرا برقع الفضل و الآداب الاخوان الاکرمان کانهما الفرقدان الجناب الآقا میرزا محمد علی
والجناب الحاج المیرزا رضا سلمهما الله تعالی من طوارق الحدثان
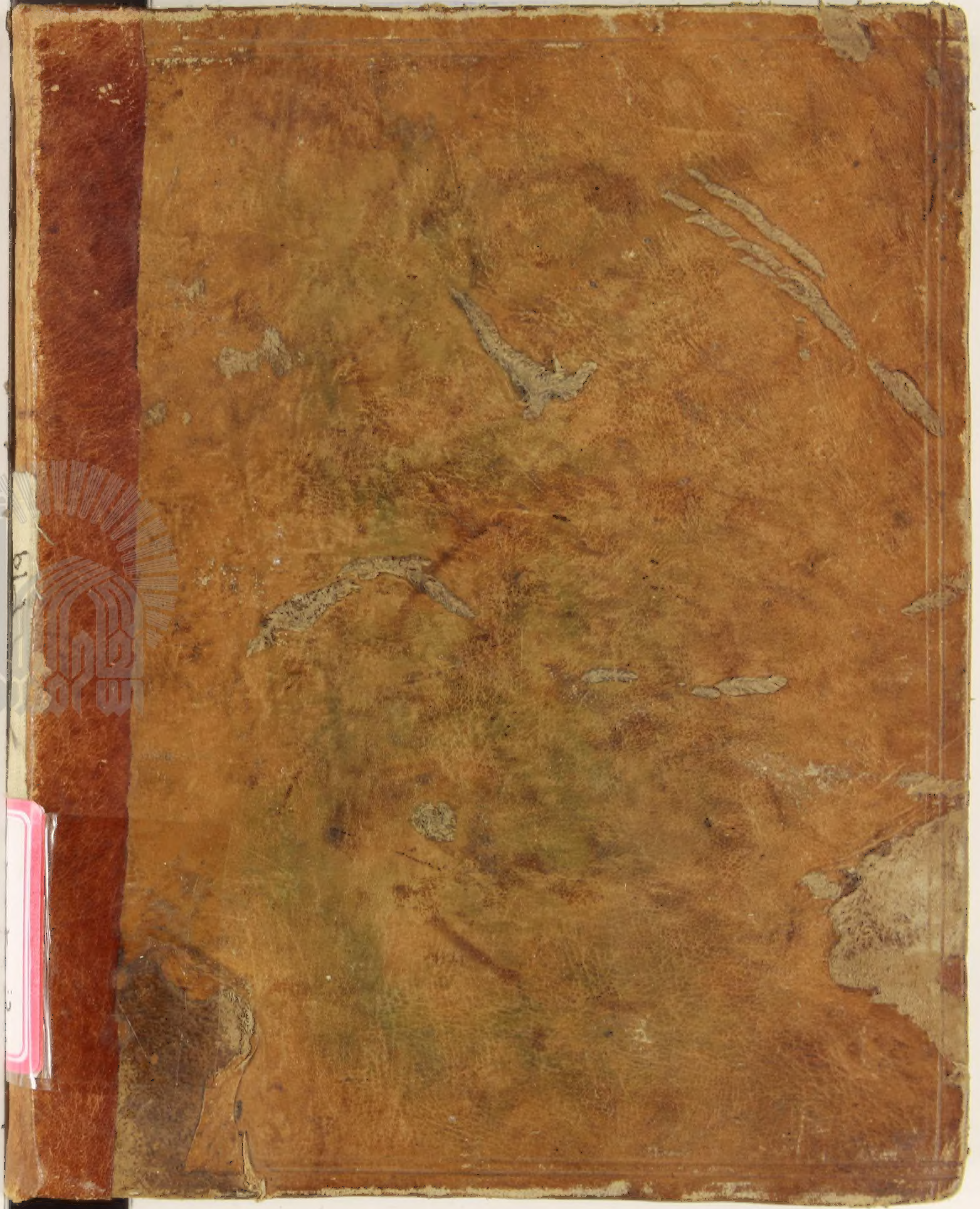
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین اللهم عف
عنا وارحمنا واغفر لوالدی بانی الکتاب من
المصنف والطابع والکاتب
وتم الطبع
۱۳۰